

دیوان

ملا رحمت بدخشی

دیوان ملا رحمت بدخشی

دارالاساطع کابل

۱۳۱۲

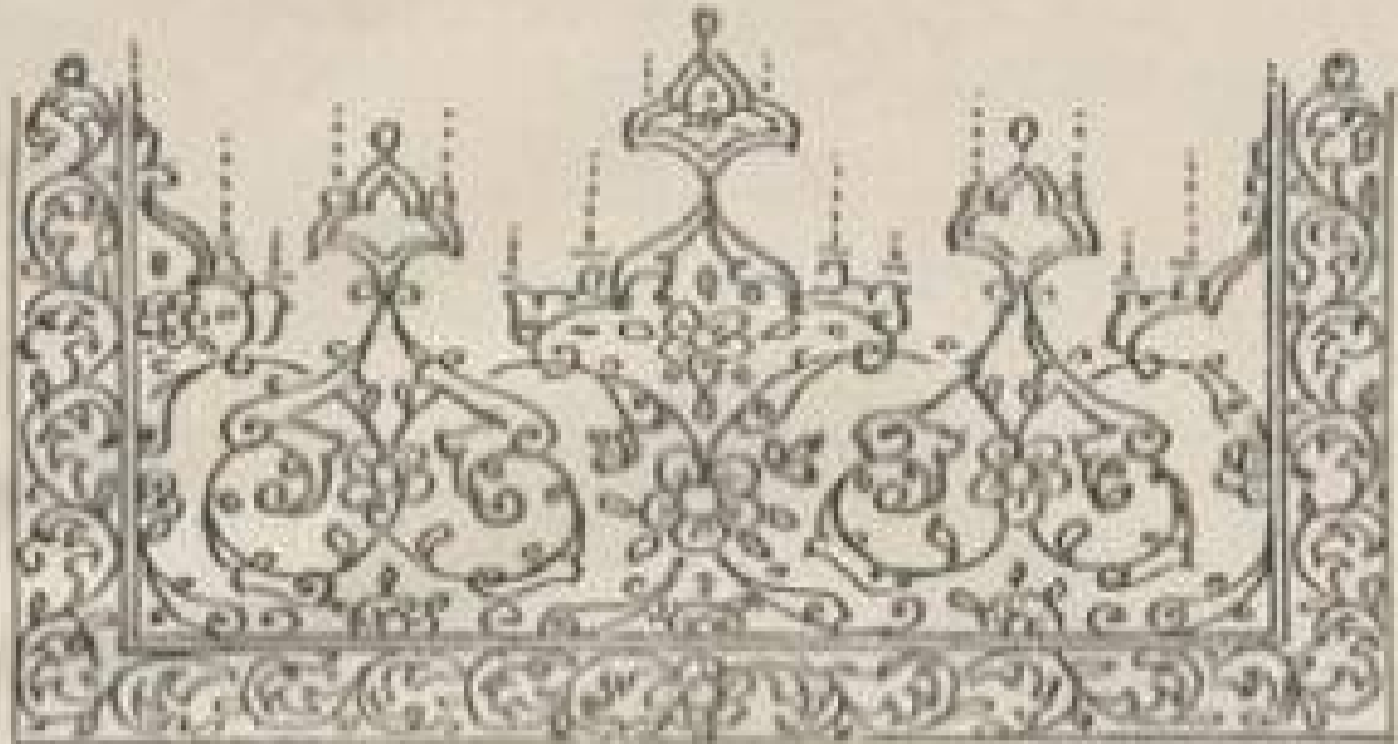
والت من الشجر الحكمة

سلك من بنان عالی و سجاد صریح الت خان قلیت سید ارشد و وارثه و الیهم من خاندان سید سالی



پستام نام فدی کل محمد خان بادرانی محمد زانی فدائی نمنان

کامطبع در لیساطه انکابل طبع شد  
۱۳۱۲



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

<p>که هست از واحدت فاش او کما حق است  نمودیجا داد مهر او کرد در لطف خود کما  که از یک کن و عالم کرد پدید آمدن فضا  زین آسمان و عرش و کرسی یافت در فضا  زین رطقتش از آب و خشت نعمت  نظر کن تا چمنی سپی دروغی در آسمان  که تا نشونما یابد تمام عرصه دنیا  منور کرد و عالم را از نور آن شده بطحا</p>	<p>نکار اینها مرشکین بجهت فاکریت  سین قدرتش از آب و خاک باد و دوشش  کش چشمه تا شاکن صنوع صلح  تمام کائنات از لطف او کرد پدید آورد  فلک از ذرات از د خورشید و نجوم  جهاز را از فتر ساخت همچون کلین  در آن کلارد و یانند کلها از سوادش  محمد در آن کلها کلی متماسک کرد</p>
---	--

بزر

شب چراغ خوانده در لعل لعل او را	صفت تپن کجبان مفرق باد آید
مختم چار باران سنی را در او ایام	ایا کر و عثمان حید چایا
که سازم با تو من بیت الغزل از هم خود	بعد از منوشتی صبح باران اندکی شنو
ملاست که نیاید ای براد کوش کن	بچندین نکت میخواهم کنم تحریر خوا
نباشد طوطی به بند چو من ای رحمت	کرا از سلم پرسی بسمل ملک بشام

تغزلیه کلبه میرسد

اندکی کن کوشش این در باطل اراد	ای نهال نازک صحن کستان جا
کندانی دان کنون اینی شاد شاه	دوش گلزار حسن گلرخان ازها
تا که بر خاک مهت کاش چون تو تا	جلو از انان چون سر سبی کن ای نگا
سزند بر خطه گوید سوختی دل لچرا	آه جان سوزاز درون سینه بچرا

غنج دل را کاشی شربت کلاک	چون تواند کرد کس جمع است بین هر جا
--------------------------	------------------------------------

رحمی منساو کن بمن ای پوفا	تا چندینی بمن ای بر حننا
---------------------------	--------------------------

کبره بر افکن از رخ نیکو گفت سبانه  
 قمری صفت چگونه تمام حسن بین  
 واقف شوی ز ناله من در هوشنا  
 جانم بلب سید کنون بطریق عشق  
 در محلی که گل کند حرف زلف بار  
 خواهد بود پای نگارین کند ز تو  
 رحم آرد ای گل حسن آرای دوستی  
 قمری نمیکند خود از ظنم در جهان

از شیخ و شاب بین دل بیدار  
 ای سروناز کردی مرا از ادب  
 ای ساربان تو در دل زارم در ادا  
 کن از گرم بدر دل بیدار و ادا  
 باشد حدیث نگفت مشک خطا  
 آتش پرست و شش شد زلف دو آتیا  
 دارد چو عذیب دل بسینا  
 رحمت ز کبریت مراد عا

ایضا عریس که لب نرسد  
 در کوهی که در کوهی

اید اعدا روادی عشق تو لاله با  
 گاهای زده وی ناز تو صفت کای  
 زاهد چو دید خال سیاه تر از دو  
 آسان ز خان وصل تو ای شاه تخت

صحرانورد آهوی شوخ غلام با  
 هر چند دل نرسید کشید آه ناله با  
 از دست داد طاعت کشت تلو با  
 کس را چگونه کوی رسیدین بخانه با

در  
 دل

بگره شای دیده خدارا نگاهن  
اسرار حس کل ز بهار حیرت شنو  
رحمت زودی کل خستار کجا

از دوریت دران بندگی خواران  
یعنی جسته و خوانده کسی این برسان  
دل بست غم ق خون نگر کنون حلالان

بدره

غزلیکه هر خط شست سحر است

بدره

چند مژگان از غیب تا سحر ختی  
نیست کسی محرم شرح اشوغه رشک چشم  
خس ستم تا کی کرم نکا پو کنی ایشا برو کجا  
قیام میکند بیل دل بمرمان ای کل کجا  
مانده مغرور عشق در سماع شان شهر آفاق

چند نام رشک وقت الیبر جم کر ایلیا  
چشمه چشم کنون کشته ز خون جگر لطف عالم ناما  
بسل خود بپایین خسته تیر نظر شست تیغ جفا  
جم جاشس کبر مشق فغانش نگر خلد نوا  
تا فایر لار در حسی با و بر او کویا

بدره

غزلیکه هر خط شست سحر است

بدره

منم خفت بیان و حق بنامت بر هوا  
ر بود ازین کجا هست تک که در دل خرم  
تو از ملاحات بعد طاعت خوبی کنون

تو در نیکیونی ملک بی عشق و بی نقره خدا  
کو چسازم مانند کنون تا توانی بر شکلیا  
گشته سگر کج تا زمانی خجاک و بیست دل خجایا

<p>بستف کردون بکله سامنم زخمه دارم          ر بوده شاد بقدر طرب قیام ساقی سجود          ربانی فیه فرق شیرینی خاتم دسلا</p>	<p>ستم شمارا اگر بچویم بخش که چو کجی          مرا خرابه کعبه خوانی زدیروم اندیم کمال          تو از تراکت تو از صباحت تو از لطافت تو از</p>	
	<p>بسوی جان جهان می یافتی ستان          کج فرق نشسته من کج می گرفت</p>	
<p>آتوان ۲ قوت ۲ پروا          افغان ۲ ناله ۲ غوغا          اصبا ۲ هر دم ۲ شها          آدوشم ۲ کاکل ۲ سیما          اقرال ۲ سنبل ۲ بیضا          اقیو ۲ عاجزو ۲ یوا          اچوقیس ۲ واموق ۲ سوا          کبست لیلی و رشک حسن</p>	<p>زمن بود خط و دل زلفان بنا          ر بود چون کشم          سے من بودے او          بیاد من آید          سے او بود باران          چه چو پیش که منم          لکو که من شده ام          سے زان شدم حیرت</p>	

نیم از عشق مجازی من رسو بسوا  
 ز کستان جهان زام محسن و دین  
 صبر کن گوشه گزین تا در نایاب شو  
 همچو جواد بخود کرد میا میر بس  
 برد عالم ز جهان تو شمع باری  
 مرغ آرد ما دام فلک باری نیست  
 بی نظیری قیوم عاقبت کمال است

از بنوم شده این سلسله بر ما  
 نیست چون چشم بتان ز کوشش  
 در صدف قطره صفت و بمورا  
 ز آنکه کلفت کشد از صحت تنها  
 رفت قارون از روم اندید دنیا  
 نیست حسنا در طایر پرور  
 کرده موعود ترافت ادراکنا

باشد چون شمع بر تریب  
 آه بلبش دانغ بر دل شاکه ای ترکیبا

کرد این قدمت که خرام آری  
 هست از شرم العسل تو نهان  
 همچو سیر ناد قدرت مانده ام در باغ  
 باده پیش او درین من کام ایسانی که  
 بنغیر نیک کو خوار کل بلین شکن  
 لعل در کان می عینا کل نم بر جان  
 دست بپزی در گل خسته جان جان  
 ابرکیان بق خندان وقت خمش گل



هستم از چراتوشب تا سحر ایجان من  
چون نردوغیار بدین حتما دشب که بود

دل پریشان دیده بیان تنم جادو عذرا  
یا رسائی با ده کلگون منم خوش کامیا



ت

فیهن بسیر



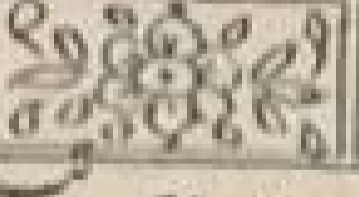
سوی مکرده عالم شباب شتاب  
ز چهر سیکه شرک چو ارنیان بخریت  
چو طاعت که بر پیشانی نگاه  
پیشنه کامی محمودی حرم کن  
بیزم بار می پاستم ز سر ارضی  
ز کرداره که غیا چشم در این شد  
راز کسوت هستی تو حرمت بیان

نبوشن با دیده زهرین کیاب کتاب  
کشای دیده که شد عالم تراب بر آب  
نشد کشتم ز ختم مست خواج خواب  
بده لطف کنون ساقی از توای خواب  
بشد نخت بدم محلس شراب  
نکرد خانه آسب ز خبر خواب  
شود نصیحت من روی از شب تاب



ت

تین



کریادت میزدنا شرح و شتاب  
از خیال زلف عاشق پی مقصد

هست از عشق جهان ز تو و مبتاب  
ای خمیر در زمین سندان سطرلاب

شوخ من این ناول نازت لم دارو کما  
 سحر کو بازو پوکان حوادث د جهان  
 از شکر خلد و سوسنل خط جان من  
 عاشق ترس تو دار صنع جواینگان  
 غنچه دل شکفته حمت بکلر جهان

شاید حالت انار کس خواست  
 نوسن اقبال را داد هر کوی آداب  
 چشم طمطو خواهد ادب صاحب  
 کن بود بطاهر شمع در محراب  
 کریم القات حضرت مایه

ترکیه بیت اول تنها بیت دویم دو حرف مرکب بیت سوم  
 سه حرف مرکب بیت چهارم یک بیت پنجم حرف مرکب

دو در دل ارم دارم و در دلب  
 سانی با یافت کی یا ساغور کس است  
 چشم خط است بر صید نظر کلک  
 بکیندن کیمت عیانم غم غمخت  
 بی شکفت نمیشد مگر زینت

آواز آن اوی دل اندر دار و در  
 لا اکل شد جمع تالیج یافت تاب  
 غنچه کشت افسوس شکستین  
 طاعت میضای سیم ستمی سما  
 نیست نکت تنفیت بکلر سما

عزفت سین

شوخ من مشیت نذر مشعل مهتابان  
 و دکا زیاده قبح جانیت ای نوین  
 ساربان محمل سبب لمر و خوف ناکه  
 می ز شک لاکون درم کبابی از مغز  
 دیدن ویت میرفت دیداریم  
 بچکه چرخ و غار بر من دیده بود  
 بخوری حد غوط رحمت بچگونه غواصان

یکراه انجوشید و بر فزاید قیاب  
 ساغرم لبر کردید از می خواب تاب  
 میرود از دیده غمخیزه چون سیلاب  
 شاه شیرین لبم باشد با این سیلاب  
 کاش نکریم دیدیم خواب خواب  
 کاش کاشاید روی من اولوالباب  
 از محیط طبع خود یک کعبه بنام باب

عزلی که هر مصرع چهار بحر است

اگر چه دورم من سیمکوشه دار دل آنده  
 رد و کتور بنانک دم از کلفت بدقت  
 اگر جهان را دهند که بیامی زلف تو ای سحر  
 که اگر بگویم که چو سازم که نیست رحمتی  
 بیاده غم چو نقش نام نجا که ساری بودیم

بسان غنچه بود معطر دماغ جانم زیاد تو  
 شدم چو مخنون بهی که هر دم هر آنایم کفایت  
 قسیر بجانست کی بر بر کنم دو عالم تازم  
 چو شمع سوزم سدر که از غم نیست مال و کرم  
 تو پادشاهی منست که از غم بظنی بدوست

زاده دارد تو بر من مضاخیر صباحت خنیا  
بر ازت تو چون کند ز خنیا که تو حیا

همیشه شیرین مدام خندا خلیقت فلامی تو  
ترت حمت حیا حیا همیشه نهان درو

عسل و معنی قافین

ایحال عسل شیرین بود بر با قوت قوت  
در وفاتم که وفاتم شد چه پاک ای نازنین  
پارای غمت از سبب و دلان و بان  
خارهای دست سنبلیله سر سنبلیله  
نچه چون شاکر دلت جانم ز دیدم مهر  
آنظر جاضت افکنند حمت کفایت

در چمن نازوت دیده دیده ماروت و  
رخ نما باشنوم از رخ تا بوت محبت  
زیت افرا داد از سر و قد و بخت جوت  
که قد و بجز اگر بسوی مشکین بوت تو  
ببین قیاش این مطلع از ما تا رو پوت  
پشت دل میر از خجرا بروت و

فستین

در راه عجز کردیم چو نقشین است  
قیران را در چمن باشد دل از شمشاد شاد  
سروشتم از دل سبب نیکی کا کا

اگرند شکوهای نیکی بد به جا است  
عند لیم را نوانا هر کجا کله با است است  
چون خمی روز و شب بر پای است

مردم زیاد دخت بنمای ای کلروی سگ	تیغ جبران تو دل را بر قدر نخواست
عیب منما که بخون کشته ام چو دشت	ندیدمان خون تا که بر اسد دست است
شیخ تاب تیره خوبان نیاورد آه	دیدم از قطاره هر جا چهره زیباست
رحمت از جبران با ایم سوی گردان کن	هر سحر از دل با تانضک راست است

بانی هم نام شب تا سحر ای بار از دست	بسان شمع دارم دیده خون بار در
-------------------------------------	-------------------------------

بانداز گاهی برده دین و دل از دستم	بر بمن زاده میسبدم کنون نماند است
رساندی تا زلف تا بد از پشت زنگین را	ز شب تا صبح چه نمود چون بار از دست
برکت از ترم پیاو ز جیرانی مکن بسم	بود آینه غرق حیرت دیدار از دست
ندارم طاقت صبر توان از من چه بپسند	چسازم چون کنم شوخ پری خسار از دست
کش حیرتی قلم کار از دست کردم	بخاک خون چو سبل میسبم دلدار از دست
بگذر حمت من در ایش ای کلروی	سودانده که خوردم ناوک خود کار از دست

الفی عند
----------

چو مویس عارعل و ناله زار است از دست است  
 مرا تهناند چون دل انگار است از دست است  
 بی قلم چه خنجر سیکه کشی بگره تماشاکن  
 خدا را جان بلب دارم بشیر قلمه هم ساز  
 ندوی نارا افکندی تعاب اشوخ دست  
 نجران ناله بسیارم ز ترکان مشک میرک

در اقصان عاشق مخزون گرفتار است  
 قلم نامه حسن چشم خنبار است از دست  
 دلم صد پاره اشوخ شکر است از دست  
 دو چشم آتظار بهام ارجا است از دست  
 در اقصان طبل شوریده بسیار است  
 بین ابر بهاری را کهر بار است از دست

کعبه رحمت افکندی بر ماری کعبه  
 تبار ز شاعر چون شکر است از دست

اگر دارم قند قبل عاشقان پدید است  
 آنکه دین دل بر بود از کافرو مؤمن است  
 آنکه شور افکار در عالم شهید خنده است  
 آنکه باشد دنده جوکان از کوه فلک است  
 آنکه از شمشیر زش می رسد بر عاشقان

و آنکه چشمش می کشد از مشک عایق است  
 چون کلمه از شمشیر پیش بیان پدید است  
 بیشتر که دیدن شیر ز زبان پدید است  
 شمس در آن بیج میدارند کمان پدید است  
 در دم شتر جنات جاودان پدید است

انگه مهرش در دلم جا کرده اند زاری  
انگه صبرم در دلم هر طرف ای ر

انگه محتاج دیش جان جهان بدست  
انگه شش از جام شرابی لامکان بدست

عزل خسرو سنج

بر قصد دلم صفت زهر بر تو سنج  
ظلم و ستم جور و جنایت سنج  
سروان و طوبی و ششاد و  
سنگ عسل و شربت و نقل و شکر قند  
اهل این روم و سی و لصد و  
یا قوت و عقیق و زرد و گل  
گردون و بال و قرح و حرمت و محراب

خال و خط چشمه زهر ابر تو سنج  
باشد شب ز راهی صفت ما خود سنج  
دل با خنده قامت و بگو تو سنج  
بیتقدیر پیش لب بگو تو سنج  
باشد شب و روز دعا گو تو سنج  
خجالت زده بسمل سخن گو تو سنج  
بستند تعظیمم در ابرو تو سنج

عزل افسانه شربت

چو بایزلف من شکست و بست  
کلاه تنج من با افعاب آتش حسن

قادر و همه لک و دست  
بقتل عاشق شیدا شکست و بست

طرخی دل و طومار فوق چشمه  
 دل قریب و زبان حسود و خالها  
 بتاغ من ایچ شهم زده سحر  
 بشادی و غم ایام نیک بدلم گوی  
 برغم غیرتی قتل آن صحرست

ماز فوق جفا شک و در کشت  
 کشیاد و پیا شک و در کشت  
 فکده است و صد جاشک و در کشت  
 چو هست بر عهد شک و در کشت  
 رسید بروی خود را شک و در کشت

چهار در چار

چهار در چار

چهار در چار

به چار و قدان سب جلوه کشته شد  
 کمان ابرو نگاری کز بی قتل گاه  
 نقاب انچه تا افکنیدین از پرتو  
 وفا کردم ز ناز کس ستان اشر  
 برایش دستم چشمی نیاید تهناس  
 بیادش آه سوزی دل سوزان بر جان  
 چو فیسان کجا بگریستم ز جگرش اشک

ارم شدن کجا ارم حسن ضو بر شد  
 سان شد تیر شد تیغ دلم کز خنجه شد  
 قمر شد شتری ز تیر شد خورشید افروز شد  
 جفا شد جور شد بیداد شد عالم شکر شد  
 عشا شد نیم شب شد صبح شد نور ز نور شد  
 شر شد شعله شد چون برق شد نور افروز شد  
 گلستان شد چمن شد نیر شد گلزار شد



چنان گشته اقبالم بر کس گزیده است	غیر شسته شدند و کین شدند
هر آن شکی که رحمت و اغوش نخت از کس	هر شعله شد بجاده شد با قوت احمرش

**ت**

کر سود نبود ایم انیدل تا بود بود	نقد جان رفت و شد بر قالی بود
گفته بودی می کشم آفرین خافل می باش	در تو ایم جنگ دار و ازین موعود موعود
گفتش از خنده شیرین نمک بدل	خدا از نازد شورم بدل اقرودند
بر دست مقبول اغیار شورم درویم	چون بیرون نیاید ما درم ز دل نبرد
رحمت است بخاکش که از نبرد	آنچه کار آید ترا آنجا این موجود بود

**س**

بهر جا قامت شاه خوابان چاه افکارش	کلماتان شد خلدش جای شمشیرش
نگاه ناز آتشخ زوکی زاده بر خصم	نان شد شیر شد الما کشت و آفت کش
جهان از طرهای نوی آن خسار ایستاد	برایان شد شیر اشعرق تا نخب کارش
بلای من از فقرش مشتق شود کین بود	بر من شد ناله صاحب خلد خلدش

بهر جا با نهد آتشوخ از زمین کف باشد  
تغاب از چهره تا افکند از نور خورشید  
بر کوی بنان ایچی حمتا عشق و زین

ساجد شده مشد که بشدل سجده کردن  
هشاد بد شد خوشید گشت و برق  
وطن شد فاقه شد صومعه شد و مسکن

الف و نش مرتب

بهر و یار چه کیو شکست و بست و کشت  
زلف و کاکل منبذ قیامی او ایدل  
بیرم کپی قتل من س و شکست  
تجاج خاطر و طوایط و دجله شک  
بین برشته جانم که یک فنون نگاه  
کلاه کشند ییاد مرقع از سرنه  
فراق زلف سمنت ساری اصم حمت

بدل قنادان ر و شکست و بست و کشت  
کین بست و شکست و بست و کشت  
هزار مرتبه ابره شکست و بست و کشت  
مر از دوری آن ر و شکست و بست و کشت  
قاده چون نخ جاد و شکست و بست و کشت  
بکشته چو پید و شکست و بست و کشت  
فکند دور و علم هر شکست و بست و کشت

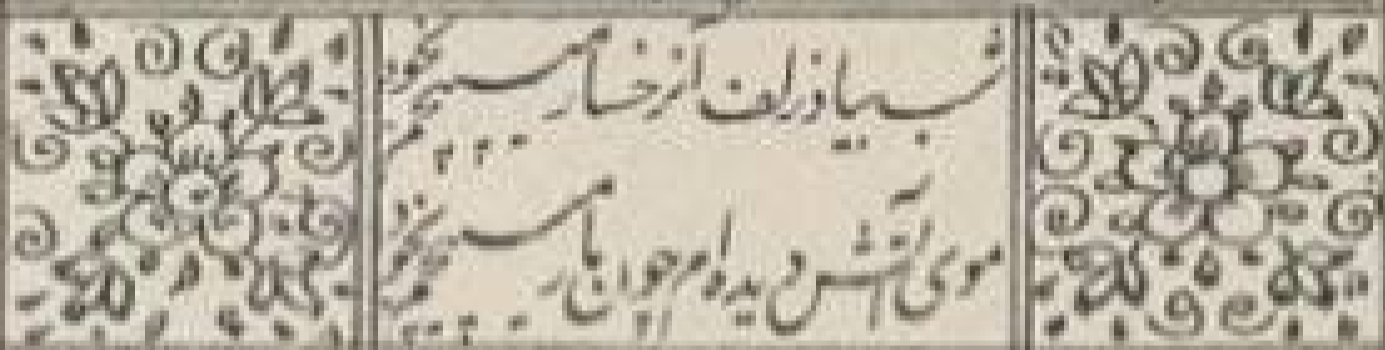
ت فتن

ماند مرغ دل بدست کوی ای صیاد

تا که همی هست نبود خاطر اشاد

که صبا در خزان برکشش ای طلس  
 یکشتر در فلک است و دنیا می  
 دارد او را قنچ چاکش عشق این دعا  
 هر شجر دارد شمر زین باغ محنت میکشد  
 عید قربان شد ز خونم خیر استی خا  
 کردی آفریده آشوب جان دل شاک

خرم عمر حسب از امید بهر باد  
 نیست شای از غم زین خبر بداد  
 تا بگذرد از حسن هوستان آباد  
 مادر ایام ما ما محبت و آزاد زاد  
 عید من زین یک ذوالنون مبارک باد  
 انتقدی رحمتا بر که است ملود

شب یازدهم از خسار سپهر خود  
 موی آتش دیده ام چون بار  


دورم از زم وصال دلبر ناهیدین  
 شوخ تر سازده دین دل و همش هم  
 شمع شجای غم در سوختن آماده ام  
 خسرو اقلیم هم در طریق عاقبت  
 غنچه آب برای تو سحان غنچه

ناله واقفان هم سوختن سپهر خود  
 شعله سوزالام ز نار سپهر خود  
 بر نفس صدها شمشیر سپهر خود  
 ده که از زلف بنان جان سپهر خود  
 دامها بهتر کن تا چای سپهر خود

بدر

سینه ریشم همیونی تاثیر افغانم شنو  
بهموش گشته از در غل اندر در کار  
رحمت از بغیری العاطف دارم <sup>غیا</sup>

نالام در جوت دل سببیکر <sup>سنگ</sup>  
ماتی دارم سبب سنا <sup>سنگ</sup>  
پسته بوم لب گفتار <sup>سنگ</sup>



نشوخ ستمکار اگر شده باشد  
بر مانی آزار اگر شده باشد



از دوری خساره آناه ده چار  
مایم و خیال رخ یار هم شبها  
بخون شده دل بر رخ لیلی و شمس <sup>طنا</sup>  
مخوس بنندان فراتر چه توان کرد  
بر غم قریب بان دعا یا شب <sup>رو</sup>

چشم همه خونبار اگر شده با  
او مونس اغیار اگر شده با  
سوار سرازار اگر شده با  
کار همه دشوار اگر شده با  
بی حجتنا کار اگر شده با



رحمت رسودانی در طلب <sup>اشو</sup>  
خاک به دلدار اگر شده با



لسوی کریم زبان تو شد <sup>شد</sup>

کلغچه چون دمان تو شد <sup>شد</sup>


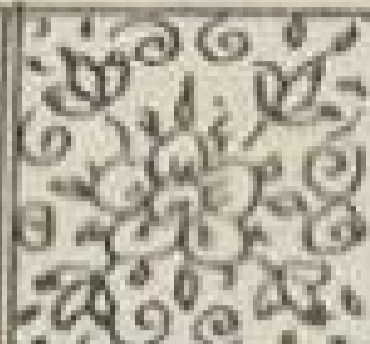
شاهشما بکیت کدای در توام  
 چون لاله دل همیشه مرا غرق بوی  
 ابرو کمان شبک پیکان غمروام  
 عشاق خست کشتن گاهت  
 ثبتت وصف حسن فوج صفوح جان

بر من عطار خوان تو شد شد شد  
 کردید خون چکان تو شد شد شد  
 جان و دل ارشاد تو شد شد شد  
 بسمل دستان تو شد شد شد  
 کرخامه دیان تو شد شد شد



رحمت دوری تو بصدیخ و محبت  
 احوالش اربعان تو شد شد شد

دلم بر آن پریشان خسار این چنین باید  
 هزاران مرده ایجا شد حرف این و  
 جهان اگر کشتن گاهش سهل افتاد  
 پس از مردن خردمان آمد بگذشت اینها  
 چمن ایجاد میکرد و بیگانه خدایش  
 چو بلبل عاشقان در دستان کلان کلبهش

تعالی امساین انوار انوار این چنین باید  
 جزاک الله باین گفتار کتار این چنین باید  
 بگردم من ازین اطوار اطوار این چنین باید  
 بی باعاشقان غمخور غمخور این چنین باید  
 تصدق من ازین بقار و قار چنین باید  
 بنازم من ازین کلان کلان این چنین باید

	<p>زهر مضمون تو ای رحمتا تا تک شکر برید عطاک الله با این شهر اشعار این چنین</p>	
---	---	---

<p>و چه با قوتی ز کان دل بد آمد خضر از حضرت آب لبش بدین رشته اشک هر زمان از چشم سوزن شبنمی از برک کل کویا بگلش خون چشم خاوه در وقت نوشیدن چون بری ساغ غلبه بکام بریدن</p>	<p>نیو شک لاله کون از دیده محسن مازم از آب حیات چشمه لعل در هوای نخبه پر اینست آب سبتن هر که صبا ن دیدد کوش تو که از شوق شخ غمخسای ترا در صفحہ ایم اگر آب حسرت از دمان شیشای نازیدن</p>
---	---

	<p>رحمتا از حضرت شبنمی نظمت مدام اشک چشم نکره سنجان تا بگردان</p>	
---	---	---

<p>چو موج شش زاب هر قدر که زید چو کرد باد جسم بحر و بر که زید ز دوری تو چو تا کف که زید</p>	<p>کجا ز خجرت عشاق سر که زید بیاد خط تو ای کشم که ز اول زار همیشه رشته اشکم بسوزن شکرگان</p>
---	--

پرویشی که روم از پیش اجداد تو  
بستف کند افلاک قیوای مشن  
خوش آنکسی که با میدهت کل وصل  
ز شک چون مرد رحمت خیرین

ز تازد امن خود بر که زید و محمد  
چشم دود دلم نامحس که زید و محمد  
چو باد صبح بهر بام و در کرد و محمد  
که از لاف تو دورم که زید و محمد

ترا که شایق ای پروردگان لرزد  
ز شرمت طوطیان و سخن گفتن زبان  
بجز آنکه در کتب و کتب و کتب

نی باید دلم در حلقه از لاف آدم  
اگر یک را اندازد نگار قهر آن برنا  
بیازی کرد آن شهوانان و میده  
بگلش که خرامم آرد قد مشاسش را  
اگر بر طاق آن ابرو نگار اندازد ای باران  
کار و خادام که نام آن نازا فرین

بی آرام نبود مرغ را که شیان لرزد  
ز پیش همسان تا دامن آخر زمان لرزد  
سرم چون کوفه بردست او که خجسته لرزد  
سبی چون شاخ نسرت تا ایام قران لرزد  
بلال عیدماند قریح در کبکشان لرزد  
عطار و اقلم از شرم من در همسان لرزد

غزلی که هر نفس مفرد است  
بجز آنکه در کتب و کتب و کتب

آه دارم ز دوری آن در	رخ زردم دوام لبی ظریف
داروی در فل ز دوری را	داد آزرده لوزرد و آذر
زرد آن زده ام ز روزان	زان رخ زرد دارد او چ زرد
رحمت از دوری که شوق	داغ دل دود آه و آذر

تذکره خط اول مفرد خط ثانی دو حرف مرکب خط ثالث سه حرف  
خط رابع چهار حرف خط خامس پنج حرف مرکب

زودتی او دور دارم زان	زرد دل آن ز داغ دل آذر
تو باز کس و لاله لعل	من به شب سر کرمی پاوس
که چشم است بلاست عشتا	کنم فکر نقش لب تنگ شکر
بیش هم غمخو محبت شکفت	چین نیست کجاست نصیب محقر
نشسته بکلم تهمت همیشه	بگفتم کجاست شکسته معین

افت از خاک دلت تا دیدم یوزنوا	بیکند زین مشک کوی سید سوز
-------------------------------	---------------------------



<p>ای سلیمان فرگانه حارات کوشید          بچو قارون میری نقد است جهان          تا کلاه قهر مارا دید بر سر چرخ گفت          بچو کندم آسبای چرخ ز دست میکنند          یاد خاک مقدمت بر تو یاد دارد دست          و کهن کلخ شرم آباد دنیا دل منبند</p>	<p>عیب پسند کرد در کشورت محمود          ریخته نالی که جوی از پله انکور کور          در جهان فکرمندی اکنون ازین فرخ شود          تا توانی خویش را کن از دم مزدور          میشود دنیا اگر چه صفش کند مذکور کور          وقت مردن گفت ای رحمت برآورد</p>
---	---

بگو که در دنیا غم نماند / غم نماند تمام حروفش لفظ ندارد / بگو که در دنیا غم نماند

<p>مراد دارد اگر آورده دلدار          که دارد آه درد آلود در دل          دلا آرامم اگر کرد مرا آرام          سواد طسره دلدار دارد          دو عالم کردم و دم مرا آرام          دلم آلوده در درد دل آرام</p>	<p>دلم در دام وصل ای جوان          بدمم کوه لاد در دور دوار          مرا کرد دهنار وصل دلدار          مرا بر سر سودا در عجب کار          اگر کا محمد بود وصل دلدار          سرم کرد در ره دلدار در دار</p>
---	--

سواد دل مدد مع حجت	ظلمت اندک در دل دام پل
ت	تین
<p>تا شود ان سین از کمال آزارنا          تا کی بندی تو بر قتل من کین کین          از خدنگ تا کردی سینه صید چاک چاک          تا توانی جاده قهر لیدل مجوس نوس          کرمانی و چین یکبار ای کلوی روی          کربانی جانب این نندود آشام شام          تخل عزم کرترا نشد انغم اکیر دون          ایش کس دون تکمل بر طرف تملزنا          مدی را کرد حجت بز خود از اکرام نام</p>	<p>از کمال کفر من رو شب لذت نمانا          هم کن دامن کشان بکند تو بر اختیار یا          می نداری خبرستم ابد لیر مکار کار          همچو شیطان بر من بر دوش شکبار یا          تا برود خشرمانه خد لب ناززار          تا بد کرد در خشر انباده کلک نانا          باغ عیش خوبرویان را تو بر خود دریا          شکر خورشید او هر دلی مکار کار          داد چون منصور بودی دولت بیاد یا</p>
ف و ش مرتب	ف و ش مرتب
تونی با چشم و زلف و خال و خط شوخ	تظلم مشی بی رحم و جنای کار و ستم پرور

قرار و طاقت و صبر و شکیبایی بارده اند  
 باین آنگین ناز آفت و خوبی خویشیم  
 زیاده برویت صبح هر چه و عصر شام  
 باقیات و نیک و بوی جالت میزدیم  
 ترا خاقان در روی و مقصودیش

خط از رنگ و رخ آفتاب و قند و لاله اشک  
 با ابلاقیامت عشوه خوشتر قباچه  
 دعا کوی و شاخوان و قیام آرا سجود و  
 زیناب و کل آب و کنش رنگ و فخر  
 شب و روز که و بیک زبان جا کران بد

کم تحریر فرد و مصحح و بیست و نهم  
 بوصف قامت و زلف و خط و بروی

بارب این رویست یا شمس است یا کبر  
 سر و زار است یا شمشاد یا طوبی خندان  
 زهرن دین است یا جادو است یا مشکبوی  
 ایچو نیست این یا لعل جان بخش نگار  
 این چشم است یا ماه است یا تیغ قصا  
 انجم و افلاک یا بدست یا خال سیا

این لب لعل است یا اقیوت یا درج کهر  
 این قد بچوست یا شاخ گل صد بکته  
 چشم قنانت این یا زکس یا پیکر  
 قوت انسان است یا جان است یا ننگ شکر  
 ابروی بار است این یا قوس است یا قوس  
 مشک تانار است این یا نقطه نور نظر

هنر

غیرت این بار یک یا قوت یا بیجان غلده

خط مشکین ست این سبیل نیکو سیر

شعل بدست یا فواره جیح مراد

این یا خضر کردن یا دست یا نور عمر



رحمت شمرست یا الهام یا طرز کلام  
شیر و جانت این یا شهاب کلام



شد که گاه حال زار من زار پس تو ای کبر

که از فراقت همیشه برنگه و اشک

براستانت سر را در غم عمیق این

که گاه گاهی خرام آری قدم کداری تو بر

چو شمع بر شرج آب آتشین در یو بزم

بجال زاریم بدین راجع اشک کنون

چرا تا لم آیدم چو انورم چو شمع محفل

کرای بر یو بیکل شمع است و خورشید



در رحمت ملک علی چه شرح سازد ترا که  
بیشتر کس زلف سبیل نمایی نقیضت جنود



دل از خیال دوزخ سیاه در بنخیر

چو در مک که بود از نگاه در بنخیر

نشتم بر به آفتن از خاک به

چو نقش با کرم کرد راه در بنخیر

بجز ما بنجد عیب پسندم

ز صبح کرد چه جایم کلاه در بنخیر


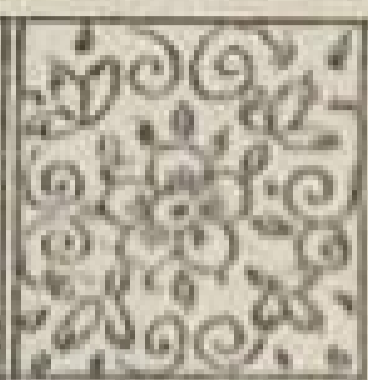
شده صبح بنا گوشن باریدیم  
 بدور خال و خط آن جسد دیدیم  
 بگوی عشق بدیوانگی علم دارم  
 خوننی ام من و از سنگ رو تخی دارم  
 بدورم ناز غم و شست شب تار

چو شمع ماند و ام از دود آه در خنجر  
 کشیده خسر حسنش بر باد خنجر  
 چرا نباشدم از رتبه جاه در خنجر  
 ز کردگان بودم دستگاه در خنجر  
 از آن سیاه دلم همچو ماه در خنجر



دلم حلقه زلفت حست است او بند  
 قفا نواله بحالم کواه در خنجر

همو ساغر چشم او از شا صبا  
 که قحان و از دم من مجنون زجران  
 و که دریا و قیامت قامت آن  
 که نباشد پند و بالین منون کومباش  
 چون تالم چون نگریم چون نسوزم چو کباب  
 کندم ز یکت بجز نشا و محش

دید و ام از باد که دیدار ستر پایست  
 همچو فی از ناله یاران بنده ماست  
 فی شکر چون استخوان عاشق شید هست  
 دایم از خار بیابان بستر سوخت پر  
 هست ملا الزقیان نزم و هر جا  
 از سر شک لاله کون جیب کنار است

	<p>رحمتا از آه سرد و سینه سوزان تا شرف چون شمع مار اول نشسته با آه</p>	
---	--	---

<p>تن در تشنه آه لب و باغ بر دل شکبا می باغ حاصل در کان گل بخون و بجا جان مصطر حال مخزون تن نم دل شاک بهر کوه خذف گلشن خزان گل شمشک</p>	<p>بخت شب تا سحر چون ای گلگون خندان آب کدویت از شرم لبست بهترین از فراقت ای سکر بین چنان کردید از قضا اگر بگذرم من شود اظلم</p>
---	---

	<p>رحمتا دارم تویی که حسن او کردید ما بنامش حس نو زد در خست جان شاک</p>	
---	---	---

<p>ز آنکه خود برکت نکر حس جام زرد باد از سفید سوخ تشنه کرد کردار و بجا کاش می چون نبره ام از خاک بردارید حسن کلنگ که آمد نظر دارد و بجا از سینه خنده کل لیل و پر دارد</p>	<p>از می آستان درین سینه خبر دارد بجا ز دور روی چون کشد در کبریا فدین از سبلی باد خزان فیهت ادهم بچون طبل محشره شور افغان شسته عینت دل تا تبسم کرد میالده بود</p>
---	---

آستان چمن گلنیتای مثل شنبلیله

دقیرن خنجران بقرن میدان سردار



نیک سنبل انیک رحمت دکل تان



پوفایهای دولن در نظر دارو بهما  
عمر باشد شک گلگون چیکند بید  
میرود زین باغ امان و خیال کاکلت  
شود کند و گاهی سنج گاهی کوهی  
با بکش کر نهی اند و فنون اند کین  
نیشتم انیکه می بنی تو بر سر  
ساقا کردم رویت التفات کن  
از قران کردید ایام مشر سوفا

زان چو بار نو بهاران چشم تر دارد  
از شکفت این گلستان کی خبر  
آبی سرد سنبل آسار حکم دارو بهما  
صد خجالت از حسنت ای پدر  
هر طرف از خار گل ضد شتر دارد  
در تنگی دایما چشم تر دارد  
همچو کرس خلیه کیف جام زرد  
این جورک بید می سازد ضد دارد



در جوانی چون سحاب اشک بزم



# تافین

از گرم باخویش مالکد می در سنا	تا کی بر من کنی ای لب سحر زانا
کاش می زنی سویم اندازد شهر سنا	چون رو به لوط دل در سینه ام پر سنا
از سرت که دم در ایندم امتحی ساز سنا	شاید صبا و قتل و گل مریا کرده ام
شوخ جوکان با خشن ناز از متا سنا	بجور لای کاست عشاقان کو فکنده ام

رحمت سرتاسر شرم اگر خوانی نکو	
در دلم باشد زین جاقظ شیراز مان	

پروانه ما را دل و جان سوخت با	ای سمع شب افروز خفته
گوشتن عاشق ز که آموخت با	ای ترک نگر جان و دلم باد فیتا
کراشک بر پیش کس کند و خجبا	از آمدن بار خبر یافتی ای چشم
کز برک گلش جا آمد و خجبا	کردم ز کف دست تو خیاط طافت

جنس دل و دین بر سر باز مان	
رحمت بگامای که بغیرت مان	



<p>ایشوخ کنون دامن خج دبر زده با  افرو خدرو تو چو خورشید است  دینه مراد دل پسند شوق  در طرف کفایت تر از انام</p>	<p>در نختن سخن که کوه زده با  در بزم که در بسج نوسا غزله  جانا میان شمشیر زده با  صد پاره دلی است که بر زده با</p>
--	--

<p>رحمت تو شیرینی گفت اور عالم  چون طوطی خوش لبش کز زده با</p>	<p>شیرینی  طوطی  خوش لبش  کز زده با</p>
--	---

<p>خط کشید و هست لیکن باز کلانش  از بلال خط افانی که کجوش نشیند  خط مغرولی بزجاشش که دوران  طی اگر شد قدر دوران جانشش  گر چه مرآت جمالش شد خط صاحب  موز خط کز ار سیلماں خوش خاتم بود  چون نباشد و دل محبت مبتها پاد</p>	<p>میتراود شهید اعلی که برایش هنوز  هست کافر همچنان که سوی طارشش  میکند ظلم و تم حشم نگارش هنوز  هست طوبی حساب خال خسارشش  میشود شیرین سخن طوطی کفارشش  میکند تسخیر عالم از رفتارشش  میشود از خط و وبال احوالیشش</p>
---	--

حسرتی دارم ز نیرنگ کلماتش هنوز  
 شهر و آفاق گزیدت چون بسینه  
 ز نیرنگ نیست از سخن گاه و بس  
 شهر کرد دست بسمل از اشارت های تو  
 قمری جان ناله دارد از خیال مشتاقش  
 حکمت بعین نگاهش می بیند در کمال

شک جنت گشت شکوه با نترس هنوز  
 می تراود که چه شیر العمل خندش هنوز  
 که چه نبود رام با کس چشم قاشش هنوز  
 محرم دل که چه بود تیغ ترکانش هنوز  
 که بنا لب دست در خوشخوانش هنوز  
 که دیدت شانده باران بر دستانش هنوز

عاشق رحمت با نطفه که صد بود  
 همچو من افتاده در چاه اتحادش هنوز

میرود پیوده در عالم زلفت بگوشش  
 وقت گشتن شیون از خوابی که عاشق  
 یار در بزم است من بخت جگر کردم کنایه  
 شکم آید ای صبا از دیده ز کسیر باغ  
 دوشش در دوش قریبان می روی خنجر

ساقی لطف ناد را غم بسیار  
 تیغ ترکان زانای ستم از سر برتر  
 ساقی گل معجزه می شیشه در پیما  
 خاک چشمش روی لطف غم غم  
 تا کی بر من تو ای بیدار کردی شیخ

دید از پری قدم همچون کمان کشیده  
چون قبح هر حاله که بوشل از چپای  
کشت از تعظیم سکنان کند نیز پند

آن جوان چون تیر برد آخر آن خوش گزین  
نمایند نظر چون جامه کج دار و میر  
رحمتا پوشیده از غنیمت هر جای نیز

باز من بجوم اغیار شد افسوس افسوس

شوخ عمر ستمگار شد افسوس افسوس

مین شکم بیکسار شد افسوس افسوس

او نیامد بر پیش تا در پیش که ریزم  
از ج ماه فرمیشین خط سیری سر زرد  
قطر بود نم از مرک نشانی در  
بار بفر داغ بدستم چو در کردند  
از رصد شب دید چو سیاه  
بار افکن بر خار ز خود زلف داز  
داغداد دل صد پاره نهان بود  
بغم و منت زنده و فراوان شایق

کل حشر منقلب غار شد افسوس افسوس  
هر دو چشم بر پیش حار شد افسوس افسوس  
طالب کینه زردار شد افسوس افسوس  
آرزو مند خ بار شد افسوس افسوس  
روز چشم چو شب تار شد افسوس افسوس  
لاسان داغ دل اظهار شد افسوس افسوس  
رحمت خسته گرفتار شد افسوس افسوس

از

	<p>رفت عمر در جوتی حسن هوس چه اعتماد کنم بر نفس تنفس</p>	
<p>همیشه ناله بود چون بر سر سر چو طایر بر کوه ناله نفس نفس طنین ناله مارا مگر کس مگر بصورت جان قدم زد نفس نفس مکوی کوشی اگر چه کس کس کس</p>	<p>دین سزای دو در کاروان سسرا مرز یاد کل رویه بلبل دل حدیث شکر لعلت ز من شنیدم سواره میروی و سر جو کوئید سبزه ارنهان از دل کسرم</p>	
	<p>ز ساغری نکه یار گشت استم چه شکوه میکند هر نفس</p>	
<p>چند فشانم جو شمع آتش اندوه در میوه جان بر می تو ما درین دل از من عالم نور و تمام باو بر کرد چشم و اقلیم دینی در مسلمان نیچون کاشان کشته را چه زنده تمام جان</p>	<p>چند شمع خست ایضا آه سر زدن جان ای بیت کجک چکن منضعل شمر و شکر نیو لرم بر غم سینه من الم دیدم از شک غم زاک تو بس جان ای کل جان من جان</p>	

ایشک جمال ای بیج بلال تو شدیم بچم  
 اهل باغ اندویم نامیده بسوی خود تو  
 ای طلقان شمس افکن برین بوی آن  
 بخت بریده غم دیده کلین دل پیشه  
 حرمت کین خنک کله باره زود بچون

و که سر بل کشته آفاق فروده کف جان  
 سوخی با هم خند کشه با تدریس سی ناله خوش  
 عیس غم فلک جان بسکه برآورده کرم  
 چند مرغی جگر ناله بارم زنده دل  
 اذل سر و تر با غم و اندوه زود میکند جان

ش

آمن کردین نانک بدن خورشوش  
 بر من دلش مخرون روز شب ایدستان  
 سرواگرید بکلیشن قلن ناز آفرین  
 ای صبا هر خلدی منسا عالم بین  
 من نبار چرا و میوزم هر دم چون کباب  
 چون بکوشش جا کنی خود را خدار ای صبا  
 رحمتا صبر و قرار و طاق و چشم پر

برد خور کس او از من بپوشش  
 میکند اقرون تم بر خنجر ابروش  
 ناله قمری ننداز قامت بپوشش  
 از برای خاطر ما بر طواف کوشش  
 او دیدا غیر تنگ لبی پیشش  
 شمشیر سخت بچران من کوشش  
 تا که بر دامن نگاه کرد جلوشش



دلتهاست لب لب جانست <sup>صف</sup>  
نی تراج دینما سبانت <sup>صف</sup>



بی بزمای بکبدل فوج ترکان <sup>صف</sup>  
تعالی آنچه فرست نام افغانست <sup>صف</sup>  
یا اندازیت کل در خیابانست <sup>صف</sup>  
نظر کن بر سر دم در دست جانست <sup>صف</sup>  
سرت کدم چو کوه بر پاک و پاک <sup>صف</sup>  
چو بنیم یک قلم کل چشم چرانت <sup>صف</sup>  
بکشش بلبل و قمری در افغانست <sup>صف</sup>

زمرگان فخرتغ عربانست <sup>صف</sup>  
تغ نوی کرده شب در خیال آمدل <sup>صف</sup>  
بکلاشت چمن بخارم شوخ سر پاکل <sup>صف</sup>  
خدا مان شو بویت دل بیالائی <sup>صف</sup>  
درون حصار عمل است اشوخ جال <sup>صف</sup>  
کشادی بازوی جبریت <sup>صف</sup>  
نیاد شوق و حاضر همچو کلنت <sup>صف</sup>



جمیعت شاد و سودانی اشوخ چون <sup>صف</sup>  
بزر بر خمر زلف بر شانت <sup>صف</sup>



بسکشم جو بر جفت اران <sup>صف</sup>  
میرود خال و خورش <sup>صف</sup>

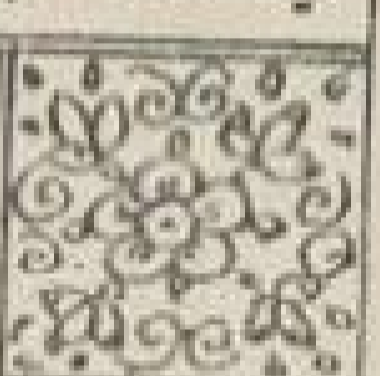
بطرف چشم سکر زلف بر چین <sup>صف</sup>  
کرتقا سازخ براندازد <sup>صف</sup>

یکطرف کل میکشد خجالت بر یکطرف  
 که تا ناز و ادا آن یکطرف این یکطرف  
 یکطرف آماده کل کرد دست سیرین  
 یکطرف بر بهاران شمع بالین

کز کاش بگذرد فکرت که سوار بر  
 بر دقت عقل و بهوشم از کف چشم  
 بجز اندازان ناز آفرین بسیل سلخ  
 کرد و روز و شب بحال من ایستادن





این جواب آن عمل حرکت است که  
 یکطرف خاستن معارض زلف سیرین


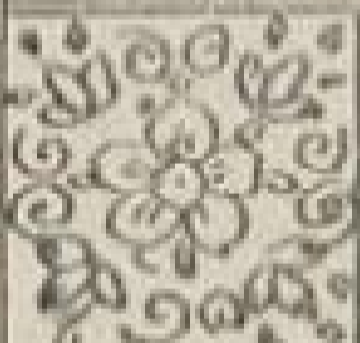


آه بر لبش دانه بر دل دیده ز خون آنفرا  
 جان در آنش سحر سحر کگلگون آنفرا  
 صبح در غم طمطم گریبان شام مخزون آنفرا  
 طاق و صبر و شکلی نیست اکنون آنفرا  
 شمع مجلس از میان رود همچون آنفرا  
 گاه محمودم که می شنوایم خون آنفرا  
 خلق نالان در هر حال خوشگوار آنفرا

گر نسیاندم من که دیدم چون آنفرا  
 از شر شرب تا سحر چون شمع در فلک  
 بشنود من سحریم اگر دوزخ و دوزخ  
 در دل غم دیده من در دلم آنفرا  
 گریه بر احوال زارم میکند ایستان  
 و غم شیرین بسیلی قد عارض ایاز  
 از قان و ناله و آهیم بحالم آنفرا

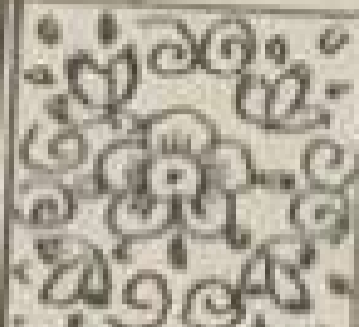

	شبت و صفر و بود کل و برق چشمت ز تافزده بگرس سبتی سوت	
---	---	---

کز بگذری بسوی گلستان نبروی نام از دوری جمال تو بیسار ده چاه تا از رخ نقاب بر انداختی بیباغ بگره ییای پس تو احوالم اسنگار ایچور و شش کجست و علم رسان زلف لطف	کل چین کند نار و بت کل طوق سوت اشک بپرست بر لب تک شوق سوت از شرم روت کل شده غرق عرق از غم فرست برانده مرا جان و سوت زندان فقرت تو مرا شد قلاق
--	---



	دیز پایی اهل جیان گریست اچو مو از روی حاجری شده بسیم محم سوت	
---	---	---

عکس چشمش رخسار تاد باده کلرنگ بسکه من بسیم دانشش را تصور کنم آشدم بخون این بسیل و شان روزگار عشوه بالاشی که من دارم دل و دین	زهره کردی دون زده از شوق خرم خنک از سر و بنامید بر من دلنک تنک میزد بر فرق طبع من لانه هر تنک جلوه میزد ز قد بارشوخ شنگ
---	--



	<p>حمتا که عشق وزی ترک نامو کن زانکه بود عشق باران در تمام تنگ</p>	
---	--	---

<p>دل ز بیادوت نذر دینم بحال جان چون بیند و مجرب حسن تو با افتاده است نارم از این طالع مسودای ناهمگیا یارب انمهال شکو ترک شد استسین شست کن تا مقوانی نظم خود ایدل بد میزد و پلو مشک و سب و ریجان زند</p>	<p>عرض خود را چون کند زیند ستلال ماله هر دم میکشد زین چون خفا ل شاه باز دوست را باشد از اقبال مال خواهم از حق من ترا آید چون بسال ناکشاید در بستان وفا لطفال فال دارد از لطف جلیبا تو حسن لخیال مال</p>
--	---



	<p>در تلاش مال دنیا بجهت قارون می جنبش اگر چه ابراهیم او هم حمتا با مال مال</p>	
---	---	---

<p>دارد در عکس ابرو تو هم سال مال کاهید یک دخت شباه ده چهار ابرام تیر و دل کندت در زمانه مین</p>	<p>کشت نمای خلق جهان شد از مال مال آید از آن کج شیم جهان استخوان مال گیره بلطف سجده خورشید از مال مال</p>
--	---

دارد کف سپهری ستیرونگان طلال	دانشیمت کین فلک زنجوشتن
زرد و ضعیف دارد در حسان طلال	در عشق ماه ابرویت از بسکه کاست
از جوان سپنج یافته زان نیم نال	دوان دهر کتبان چون نمی دانه

کرم شود چو بد حسان چمنسایین	دارد سجود ابروی آن محسان طلال
-----------------------------	-------------------------------

کارت شد از من اسان شوخ نه نایل	باتیغ غمزه خیمت مارا نموده بسل
کار تو گشت آسان که کامه است کنگ	از یک نگاه بردی ای شوخ از بر مزل
رحمی که از فراق پانیم فریست در کل	دور از تو آب چشم جانان بگشت از کل
سروت نشد برابر کل نامت مقابل	بگشتی تا بگلشن با این حال و قامت
نقصان ندید باشد عکس نگاه جابل	منمای با قعبیان مرآت حسن یارا
این شمه حیاتم از روی اطفاسل	ببخشد از بفت ای شوخ شانم کم زن
اگر شتر اسیران بر کوتر اچ حاصل	از نایق بید بر من کشی پیاسه
بر روی اعبت چرخ میکشد که طلال	بجز اگر بسیند نقش جمال خوبت

	<p>بلی جمال ما از روی لطف رحمت بیان مخنون در عشق کردی</p>	
---	---	---

<p>گر نه واقف تو میداند حکیم لیزیل کی ز بند کویان بود در اعتقاد من خلل جلوه در بزلن مهر سحر همراه اخبار دغل جوی سطر عطر باشد شسته لبر بر سطل کز نیائی واه جان بستاند هم یک اجل مصحف از دماغ دل دارم همیشه در غل از کمال که ریگ کل کردت در چشم سطل</p>	<p>ای که هستم به زلف تو از روزگار صادقم در عشق بازی با تو ای نیکو چار چند کلک است یکستان میروی به رخا خاتم من سبک و صف لعل شیرین بکار جان طلب دارم به پیش از اجل رسا لا لسان از زبهر خط خویش در صحیفه رحمت آن نور بصرت باشد بعد از دیدار</p>
---	--

	<p>غزلیکه دو حرف مرگ است</p>	
---	------------------------------	---

<p>کوی که گریه کم کن گویم که سوخت جا بی تابی تو باید هر شب نمید شام شاید چو لاله گل کوی حدیث نامم</p>	<p>جانا چو لاله هر شب هر جا هست جا هر جا حدیث خوبت گویم برغم کجا کامل بر شک شوتم خاکم چو سایه بر جا</p>
---	---

ساقی تو را غمنا پر کن چو شد کون مل

کامل چو کاسه گل لب کن چو لاله فام

زدم چو بر تو در هر جا پرست شرب

انکان چو شکر رحمت گویم که مرغ جانم

چهار حرف

غزلیکه سه حرف مرگ است

چهار حرف

بسج کویا یا چو کنی با ستم

تبع غضب بکشش کاش ظلم ستم کن صنم

مشق ستم کن بکن عسل لب مکزینا

شک شکرت لب بند چشم کفایت شرم

بعد سبب با نافرین خطت خن شد

چوین خطا تک قد پیش خطت منم

عیش نیا تو مگر خیز غمت نفس نفس

تبع عجب کشد با هر کس دستم

شبهت کجا بانگ شکر کف نهند

شکر کاشا مگر فلک است بر حمت بنم

چهار حرف

غزلیکه چهار حرف مرگ است

چهار حرف

مشرکاف عشقت بجز نیست نسیم

تغزیر دلیل کاشش نیک حنت نسیم

خسته خیز عشقت صنم با متو یقین

شید لب لب حنت کاشم نسیم

چو سبیل صنم کاف عشتم نسیم

عنت لب لب حنت کاشم نسیم

شید بنجد بجز حنت حنت شبها

ستی خیز عشقت نکند نسیم

بنگ شعله ششم صنم ایتمین | مشعل منزل رحمت ننگ کزینم

تغزیکه حروفش نقطه ندارد |  



دلمه داید بوس وصل دلانا	همدم درالم دارد مرا کام
مرا آله در آرد طسره حور	در عالم طالع ما دارد اگر
مرا در دل دو صدایی که بر آه	بجز کس کار دهم در ساه
در اول کاشط عمل آورد	دلم آورد کم طسره صداه
طلال لوح دل حکم در	کلام کو هر وصل دلارام

تغزیکه حروفش نقطه ندارد |  

در هر اگر همدم دلداره	در آه و الم وصل همه زهر
در هر مراد اولک ملک و عالم	دادم همه زهره دلدار کرام
دکا دل طسره لاه دلم	همه که آلوده در دوام
دلدار مراد الم و در آورد	دلدار هم و دلدار کرم کرم
در هر صد کرد مرا اکل الحام	کحل کرم داد مسادار اسلام

<p>در عکس دو مظهر کار در عالم</p>	<p>اعل و کهر در همه اصل کلام</p>	
	<p>رحمت کل و مل حال و اعل و اعل</p>	
	<p>کو و سسل که دلدار و به اصل کلام</p>	
<p>گفت بر خورشیدم منکر نطق کفتم چه گفت شاک راه ما خود را ستم کفتم چه گفت نکبوس کن این زمین ستم کفتم چه گفت در غشتم کنون بگذرد کفتم چه گفت پس خون که برین ای خیر کفتم چه گفت فی فی قتل نور کفتم چه گفت جانمادی دمی برانگ کفتم چه گفت با شکران بروب این خاک کفتم چه</p>	<p>گفت سوی کل مین این کفتم چه گفت بکلایت سدر عرش کفتم خو کفتم گفت شکایت جسته کفتم شایان کفتم گفت محرم را کجا جاداده کفتم بجان گفت مخرونی چه کفتم کلان ز یاد رخت گفت خالم صیت کفتم من شایبی دست گفت چشم دین دل می برد کفتم که جان گفت بیکر که بر خاک در کفتم ستم</p>	
	<p>گفت رحمت جای من در کجا کفتم گفت فی فی بلزین بر کوه کفتم چه</p>	

<p>             ایو همیکنم نمنان کریند از زار هم              از جفت جور من خاک شود عباد هم              آتشی افکنم کل شعله زخم عباد هم              ای ز تو داغها بدل بر جگر عباد هم              هست دور لغز و تو باغ من و عباد هم              آتش آه من بس دیدم شکار هم         </p>	<p>             ای که روده ز کست صبر من وقت لایم              عشق تو اردل خرم چون کردد ایام              که بچمن بدوریت آه شرفشان شام              لالانشان عشق را گر چه بسینه پرود              سوی چمن نبروم دیدن سبیل کن              ای که در آب و آتش تیو چون شمع بهر شبی         </p>
--	---

	<p>             رحمت خنده یخست روز و شب              کلفت دهر کشد محنت روزگار         </p>	
---	--	---

<p>             تا کی شمع جهان چنان ننگار هم              صبر من ز کف روده کار آوار هم              دارم فغان چو قمری و صوت هزار هم              سو دنیا فتم ز خندان و بهار هم              دارم بید آتش چشم شکار هم         </p>	<p>             دارد فلک بن ستم و روزگار هم              چشم سیاه است تو بر غنچه واد              از یاد سرو قامت و خضای کلفت              چنان کالی که گفت کزین دهر بی ثبات              دور از شب وصال تو چون شمع تا هم         </p>
---	--

جانابی نشار تو دار دولتم  
 یکشا بچهره زلف صبا عزیزین  
 خواهم درین بهار که این دود بهار  
 غمم چون طفل مانده بگرداندن و قی  
 بروستی اهل جهان اعتماد است

یا قوت شک با کهر آید آرا  
 کرد معطر غیر مشک تار  
 کیسوی یار و جام می خوشگوار  
 در کتب زمانه بلیس و نهار  
 زانم گرفت دل زویا زینار

رحمت چه شکوه میکند این بخت و کور





دارد فلک بر سر دار و مدار

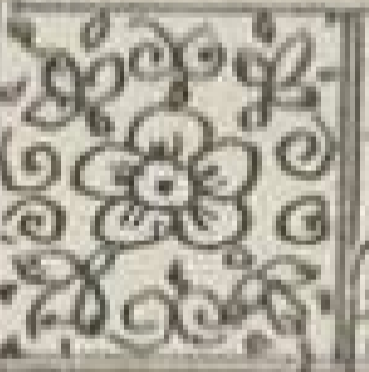

تهالاله درخونت یزید ششم  
 شهید خجرتارم کار این برین بار  
 زینک بد چه پیری ز احوالم که در عالم  
 شطیرت ان حضرت لعل می آلودت  
 زیاد سروبالائی مرا سینه زد دل زده  
 ز بهر آتش تار و شاه پریو بان

فغان که میکند بیل زوای کیم فتنم  
 کفن و خاک که افتاده در خون مهینم  
 برین که برید باز در دست تار و خندم  
 خورد که خنجر خون دل حکم خنجر ششم  
 سلاسل شدیدایم همچو قمری طوق که زدم  
 اگر بزم هر شک اندید دارم شور ششم



	من بیدج لب مهر خموشی چون تاب دل آنکس خیزد مهنی است لازم از تو هم	
---	---	---

است یا قوت برانست اشیر پریشان روزگار تویی مشک افتاده شهیدم میکنی اتناز کاهی از غم اسیر دانه خال بجز در دام کلمه نمرتجف افتاد ارم کلمه بسین ز خاک ایجاد کرد و مشک تانای غم	دانت یک سرو میاید صافی هم خدارا شانم گرن جانم زلف سلسله چسالی تیغ نرکانا بسنگ سرچشم مرا صیاد بی رحم از کفاری چه ترسان قیامت جلو مایشوخ سراپا کل تماشان اگر از تاز افشانی دو کیسوی معنی بر
--	--

	زیاد سرو قد و عارض چون کلمه قنار وار و چو نیل قمری سایه	
---	--	---

نگاهت بیرون هر کس است نام سرو قیامت خود شما هم دلم در خون طپیدن ارد از تیغ تو هم	ز من ز تار دارم بر من مین کرده حال بگلشن رو کل و شمشاد و از لاف کبر چه باشد که عجبی ندوی ناز بکشانی
--	---

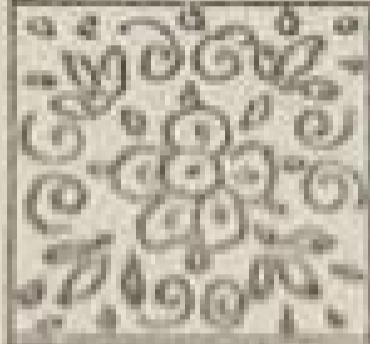
باز

بیزم پشاه خوبان بر کفخی برقع از دست  
دلا تاکی نگر نزه کرده با هو سس در  
مناجم بر خسارت ز خوبی افغانیزد

ز شربت آب شد بنا سرا با شمع مخلم  
بشاقان خیال زلف با شجاد و لعل  
نشهره باروی عرفا کت مقام

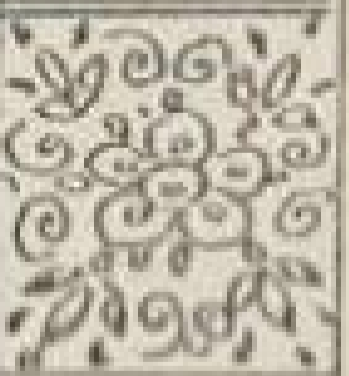


خلاصی نیست بار رحمت از آن جلا زنی  
کنون ز نخر شد بر کردن جانم سلام



اسیر دانه خالم بربند دام کیو هم  
طریق عشق اگر نیست من دیوانه خواهم  
شهید فو خطی کردیم از خاک فلزین  
دل و دینم بغبار دیاران انچه پیدا  
مرا چون قمری و لیل نزل آواریا  
ز سلاب مشک چشم کرایم چه پیر

دل از کف داده نازم شیب تیغ بر جرم  
که دل در طاق ابرو داده ام خیم جادوم  
همیشه لاله میروید کله های شوم  
فغان از ترک مکانست دالوقال  
که فغان گل دریم سیر سرد لجوم  
فرمان دست دیکل با یلمی با بلان ز لوم



کل اندامی که دل بردست از دستم با ما  
فرنگی زاده مرکانست حرمت غنچه بون



ای نور دیده تو دیده دیده ام  
 کی دیده سوی دیده تو دیده و اکن  
 هر دیده دیده دیده در ایام دیده  
 که دیده ام در عالم و هر دیده دیده ام  
 رحمت دیده دیده هر دیده دیده گفت

که دیده دیده ام نه چو این دیده دیده ام  
 که دیده ام دیده دیده و دیده دیده ام  
 یک پس دیده تو من دیده دیده ام  
 چون دیده تو دیده که دیده دیده ام  
 کم دیده ام چو دیده تو نور دیده ام

بیت

زوقت

دستین

بیت

ای زهر انوشک دیده در ایامم  
 زهر چران بر من از اقبال بد افروز  
 کردش حشمت بمن داری نکو فرجام  
 جان لب دارم مل میگر تو الصبا و با  
 از نعد و دوستان که در دل ناشاد  
 مرده های لبی کنون بخون با در انداز  
 طاقت باز بستم را ندارد آه آه

دارد از دوریت مرغ روحم آزارم  
 شکر وصلت ات قسمت با کامم  
 منی دارم که کم دیدت اندر جامم  
 مغشتم تا چند اندک ای باند دامم  
 از چه بر ما قرارید از تو در چنایم غم  
 و حشمت کل میکند لخط الوامم هم  
 چمن بی دشنام من کشاید آن کل غلامم

شد مشک پای تاسر کومبارکباد  
کی تواند در پیش ز کست بادام

آنچه ز کست دید در داغ بچویدل گاه  
نی مکن در دید در سینه دل در جام هم

ز بس مری و حشت ایجادم نباشد هیچ آرام  
سازد صید خود مرغ دل و حشت پریم  
چو موی صنی از یاد نگاه سره آلوده  
زیاد قامت شیخ قیامت جلوه بنگی  
نکار سحله بالای بگشامیکشم زار  
خمار آلوده سرشار صهب سازد آری  
کنند شوخی لبان چشم آه و در نکین نام  
فلک از کردش چشم پری کر میکند دام  
فغان میجویم ز دل بارم ز حشر کلام  
چو طاووس گلستان غرق حیرت کند نام  
خوش آن روزی که این آغاز انجامد رخسار  
بود ستایا خمیازه ایجاد لب جام

جواب آن عمل این باشد ای حیرت کجاست  
نکین را در فلاح من می نهیدلی زانی نامم

شب ابد لب لعل تو ساغر بود در دستم  
دلان ساعتکه در بزم شسته است شوخی  
بیار عیش کج عالم سر سر بود در دستم  
نشاط هر دو عالم از من بود در دستم

بِعالَمِ نَامِ اِنْخَاكِ عَدَمِ اِحْيَا كَرْدِي  
زِيَادِ بِرِ حَسَنِ نِكَاحِ مُغَلِّدِ بِالَا  
نَيْمِ خَمِيهِ دَرِ دُوسِ مَنِي شَكِ بِاَمِ  
زِدِ دُشْمَلِ دَلِ شِيُونِ دَرِ نَخِي مِي

بِسَانِ لَادِ دَاغِ حَشَقِ اَلْمَهْرِ بُو دَا زِدِ سَمِ  
چُو شَمِخِ اَتَمَارِ دِلِ كَلْبَاهِي اِحْمَرِ بُو دَا زِدِ سَمِ  
دِلَا دَرِ خَوَابِ مِي دَا مَانِ لِهْرِ بُو دَا زِدِ سَمِ  
كَنْزِ لَفِ كَلَامِ پَسِ كَرِ بُو دَا زِدِ سَمِ



يَا بِي حَسَانِ كَدِ اَشْتِ تَا تَبِ دَرِ فَا  
بِحَدِيثِ بَاهِي اَزِ رُويِ وَفَا رِ بُو دَا زِدِ سَمِ



يَا دَرِ طَرِ اَشْتِ شَبِ شَرِ تَجَانِ بُو دَا زِدِ سَمِ  
بِكَلِ رِ كِ جَامِ اَزِ بَادِهُ تَوْجِيهِ مَخُورِ مِ  
شَدِ اَسْفِ خَا طَرِ حَرْفِ حَمِيَّتِ نَيْمِ  
جَمِيْدِ حَلْوِهِ حَسَنِ تَجْبَلِي زَا دِ مِي كِي  
چُو مَرِ دِ صَفْحِ شَمِخِ شَامِ غَمِ مَرِ مَكِ  
رَشُوقِ دِيْدِنِ بِخَا رَهْ خَوَرِ شَبِ دِي بَا  
تَرِخِ نَخْرِ رَا بِلُو زَنْدِ دَاغِ دِلِ مِ حَمِيَّتِ

پَرِ نِيَا نِي رَسْمِ سَلْبِ تَانِ بُو دَا زِدِ سَمِ  
زِ مَوْجِ مِي بِهَارِ صَدِ كَلَسْتَانِ بُو دَا زِدِ سَمِ  
خَوْنِ اَشْتِ جَا كَدِ اَنْ لَفِ بِسَانِ بُو دَا زِدِ سَمِ  
چُو مَرِ تَا رِ تَجْمِيْرِ حَلْوِهِ سَا مَانِ بُو دَا زِدِ سَمِ  
فَا زِ اَشْتِ كِ نِي مِي حَوْشِ طَعْفَانِ بُو دَا زِدِ سَمِ  
دِيْدِنِ كَلِ شَمِخِ شَمِخِ نَيْمِ حَمِيَّتِ بُو دَا زِدِ سَمِ  
كَلِ لَانِ سَبِ سَمِيْنِ دَرِ تَجْمَلِ اَنْ بُو دَا زِدِ سَمِ

خراهن تا گذشت از تار شوی طرد برود  
 کبودش چون می بیک صبا از سر می  
 ز شب تاد روز زیاد خیال شوخ طناد  
 سبکبار نباشد همچون در عرصه عالم  
 بسهم میرسد آواز قدسی تا فاکشتم  
 سر آن بگردد تا کشتم افلاطون حج میل  
 کنون را و نغم رحمتا کرتو بنا کردم

ز یک ایما کا هوش نهی و جفاقت  
 بلال صحن لغزش را اعلام مقلد در کو  
 چو ماد نوز ستر پایا من از خمیا زده اعو  
 زدوش خاطر ازل جهان از دین فراموش  
 من چون زاده خود دین تپسی زید کرد  
 ز بوج مریبان می شود خم هر جا خوش  
 ز فرط تیر و نخی های خود چون سره غول



از صفت شبی بخشش

خو لیکه نام حرفش لفظ و ارجا



زینت بخش زینت بخش

زینت شبی بخشش  
 خیر نایخ تخت زینت بخش  
 بشفتت بین بسین غضب  
 ز تب سینه و نفس خیش تن  
 ز غضب تیغ تیر تیر شسته

زینت بخش زینت بخش  
 ز چندین بخش فضل حنت چین  
 بت چین تمنغ سینه چین  
 شفق شب زلفن و شین  
 پیش حمت نشین چین

	<p>ماند شمع خست نشسته بر این اشکم روان آه لب دانه بدل آنش</p>	
---	---	---

<p>صبر ز دل قلم ز سقوت ز پا جان ای در دصف جهان با دیشمی کل کاشن شود سونج کل روید آرزو خوار طبع ملاق تیر فلک شمع این چشم از تکفالی از خون کان زنا بر</p>	<p>هر جا کنی سیم ترا من جلوه ریزان انجالت لعل لبست پنهان بود ای گر جلوه ریزان بکندی از یقین برقع چو برگیری زرد از شرم آب و توان در طاقت صبر کف</p>
---	--

	<p>نماز ای تا فرین بار رحمت خود دل شادمان جان فراق کمال خوش</p>	
---	---	---

<p>صد کلستان کل چو جنت اندر این آوری خورشید آساده هر از نیکین گر شاید جلقه جعد تو جانا چنین بیلی شیرین و غدا هر سه کرد و خورین</p>	<p>دارد حسن از ناز ای نازین کز نوخ عریان کنی از ناز و روی نافار وید چو صحرای خشن در صبا بکجا دهقان جنت داس کبر از بلا</p>
--	---

نیست که نهال زلف عاشق ای نکام  
و ده که از دورتی یاد خال آن رخسار گل  
هر کجا خوانند شعر دلگشت ای رحمتا

سر زنده ز سینه اش هر خط ای نشین  
دایغ دارد در دل خود لاله صحر آیین  
هر کسی گوید ترا از جان دل صد آفرین

غزل چار در چهار

چون بدم پر خست جفا من بکار آفرین  
آبرو غم انگیزی ز روی جلاوه گلشن  
تا خدای نامهربان بر غم دشمن سکنی  
روز و شب از شرم رخت کرد دیدگان  
بوسه لسان بخشش تا مردم تصور میکنند  
آن بخت نافر جام من هر جا که باشد

آبی لب دایغی بدل سوی من شکستین  
هوشم ز سر بر غم دل جانم ز تنم فصل و کین  
سحر خاظم هر دم عصم غمین شام حزن  
در شب می کل و چمن در فلک خمر دوزخ  
ای قاتک شکر کان نمک تاب اکسین  
دیار سرب چشمه از روزم غم شکستین

رحمت بت خود ایرانگر که با ما میکند  
لطفش بخوابد مرشتم احسان تو ظلم مکرین

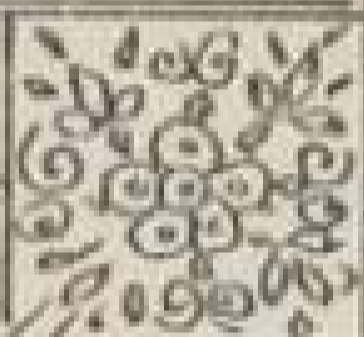
ای حسین فکندی تو آلف چنین کین

شد چنین بچین سوز زلف تو خور این



چین چین نمودی تاز سرناز چین زلفش  
 اهو بی چین چین غنیمت چین زلفش  
 افکنده بچهره تو چین چین دو چین زلفش  
 هر چین چین کاکل چین چین زلفش  
 ای چین زلف تو غفور چین چین زلفش

ما چین چین چین زلف تو شد چین  
 چین چین چین بدیدم چه مشک چین  
 گل چین چین چین زلف تو شد چین  
 دارد بزار نافه چین چین بچو ملک چین  
 چون شک چین بدید زلفش چین



رحمت ز شوق غالی چین زلفش  
 که میرود ختن کبی با چین کوب چین



ایکل زوم بیست و یک کلاشت چین  
 خوبان همه خون بدولی چو تو ز چین  
 ایامه شود شتری زلف تو کرس  
 کرتشه بصر ای غمت جاندم حاشا  
 رحمت سر بازار و فاکت با شو

دور از تو بیستم کل سر و من  
 یک شیخ ندیدم بزین و بزمن  
 یک موی تراکی بفروشم تو من  
 هرگز زوم بخرم مستقی بمن  
 یک بوسه تا دجهت جان بمن



دوست چین



<p>ایستوخ سعی کن تو از انهنسانان نمکن  در کارگاه کتبی کتبی ستان ستون  باشد قضین جراحی تیغ زبان بون  خوبان همیشه طالب خم و بیان بون  پهتر بودیدید که من از بنان جنون  ایدل نه تو این ازین حکمتان کنون  باتیغ صبر برده دل برادران درون</p>	<p>هر که نیست لاتی زمت بران  از راه سبب نام بسا صبح برده اند  از تیر نطق سبب من تا بد شکاف  ویران جای چند چمن جای جنب  کردن رخ تو نکردد میستم  خونت چو می بینم رفیای بوج حلال  رحمت باین چمن بود غنچه اشکاف</p>
<p>عقل چار در چپ ارسلا</p>	
<p>پرتو ذاتت یا نورست یا ساست این  قامت لبجوی دلدارست یا طوبای این  چهار است یا سرد قدر لهاست این  این سه جمیت یا بروی یا ساست این  صورت حاد است یا چشم پست یا خنای این</p>	<p>بارب این رست یا روح رست یا باک این  نوک خلدت یا شاد یا سرو سبی  لوح محفوظ است یا بدست یا امرت است  مدیسم ابد است یا تیغ قضا یا ماه نو  چشمه نورست یا سر قند یا مصباح سحر</p>

خبر لاس با پیکان بانوک سنان  
 منج شهدت با تک شکر با گوشت  
 موج می بارک کل بالار با دوج کمر  
 سین بسم ادر با اولوست با حقه کمر  
 جوهر جان با یک با قوت با مکر کیم  
 نقطه نوزت با سیم ست با خال سیم  
 غنبر است با ایمان با مشک تن  
 صبح با قواره نورست با سر جوهر سن  
 شاخ مرجان با شعل شمشیر است  
 رحمت انظرت با العامر با الفاظ تو

باوک میداد با ترکان بی پرواست این  
 چند آفتاب با سل روح افزاست این  
 حیرت کل میکند با حسین با جاسبت این  
 سلک زندگانی با ششم کلهای این  
 خدو آقا یا خضر است با سبب این  
 با طلسم عاشقان با نور چشم است این  
 طرز زلف چلیبا با شبی با لیلی است این  
 شوشه با یا خضر کردن زیباست این  
 سوره بجز سخاوت با پیر معیاست این  
 اوست روح است با تعریف تر است این

مشرب

ربود قدر و جمال و خرامت ای جانان  
 از خواب و صبر زردمان چه گویت کیم

ز دیده خواب بیدل صبر و زبدان  
 نماند و هوش بر دل بگفت پای تو

نور

<p>بخندد لعل بچین زلف با که چشم آن  یغ نگرش هلا اولاد در میان  میان که هست جو قری همیشه از زبان</p>	<p>توانم پیش و دل از دست من بود  ز چشم زلف فراموش تو میکند خجالت  یاد سر خدا بر دست حجت</p>	
	<p>گنذازید بیضا شوخ مردی استین  آبادمان قیامت میکند سو آستین</p>	
<p>بفشانند بر رخ خورشید پر آستین  هست چون فانوس شمع کلشن پر آستین  چون نه نو نماید بر من از دور آستین  بین که هر دم بفشانند بر رخ سو آستین  رضایا است ابدل شمشیر آستین</p>	<p>نارم حسن آن تجلی داده با کز قوط ناز  وه که از عین به بار دست آن ناز آستین  روزه دار مختی ابدل کنون آستین  بوی حسن در شوخ قیامت قاتنی  فست ساعد کنی بیند این ناز آستین</p>	
	<p>ابی نیازی بین که بر خوان در عالم گشتا  وه که افشاندیم من در ویش من آستین</p>	
<p>مشرقیان کردید سبک آستین</p>	<p>آباد شده من از دست بین آستین</p>	

ساعت چون پای نورست اینخورد  
 نچه خورشید عالم تاب انگشتانست  
 حیرت مکل میکند از خلق باشد یا ز ناز  
 از چاکاری پس از قتل من ای نامور  
 من اگر بوسم بدیعی ای او جان میدهم  
 روزه دار محنت دوری کنون افکار

خسته آب بقا باشد ترا این سستی  
 عالمی کرد منور چون بدی من است  
 یا سویم میثاقی هر دم از کین است  
 باشدت از غم ای قاتل کار من است  
 چون نکرد بدی ای قاتل کین است  
 چون مدون میاید رحمتا من است

گل سدر

ز بحر تو جاندارم لب ترکان سپاه  
 ندارم خبر سر کونو من در دل تمنای  
 بیغیرتین رویت ندارم شوق کلای  
 ملاز دوریت صبر و شکیبا و قرارش  
 رسد دوری رویت زناهی تکلیف  
 ز من هرگز پیرس و با عالم نمیدانم

غیر سی شده من سرور من بادشاه  
 بجارستان من مقصود من امیدگاه  
 کل من کلشن من شوخ جنت و ننگاه  
 بت من دلگام من نگاری کج کلاه  
 قحان من بر شکره یده من و داه  
 محبت پیشه من سربان من پناه

	<p>سوالت که کند کس بیت حیرت در خواب سک من بنده من خانه زادنیک غایب من</p>	
<p>ز دیده خوابی دل صبر ز بدن در ساق نمانده هوشش سر دل کف بی پای تو بخند اعل عین زلف بانگ چشمان بیانگر سر شهلا و لاله و ریحان</p>	<p>ربود قدر و جمال و نظمت ای جانان ز خواب و صبر ز کمان حکومت که مرا توان هوشش دل از دست من برون ز چشم زلف در لعل تو میکند بخت</p>	
	<p>یاد سرو قدناز پرورت حکمت بین که هست جو قمری همیشه ناله زان</p>	
<p>لب تشنه حقیق دمانت بین بین بین آینه شرم تو در حدیق ایرو کمان خندک بجایم من باد صبا سیلی زند در ده من جد تو گشت کردن جان زار من</p>	<p>ایزاف مشک تو از چین خن خن نازم ز سگ کوه دندانت ای صنم دل در برم مشک تبر نگاهت پیش دمان تنگ تو که غنچه دم زخم خود کوه مر از دام محبت کعباروم</p>	

دل سیرانج و لاله و گل چون کشید	کل کرد و خوندید بیادت همین
--------------------------------	----------------------------

رحمت خیال بوسف مصری چو	آدل ز دست داوود چاه دقن ذقن
------------------------	-----------------------------

خط بر لب لعل روح پروریت این	دمیده بنزه خست بدو کوشیت این
خط بن بر خواره منور شست این	زور و چقا دست مایه پر شست این
ز صبح و صفت بنا کوشن بایر شتم	بیدر خنده زد و گفت کی برابر شست این
از آن بسا که مرست ساغر نام	ز صاف شاه چه پرسی که در ساغر شست این
خط از بینی با طراف روی چون در	مخور فریب قیامی حتما که جوهر شست این
شده چار ایدل منور نوشی تو صها دین	زانکه دار دلال جام و سرو میاد همین
سوی گلشن جلوه زینان بگذرای ناز شست این	بیکه کل دارد چو لیل متو غوغا دین
بهر اندازیت آماده دارد گلستان	هر طرف صد رنگ کل یکبار شاد همین
از خیال قامت در چار و سم یک شست	بیک کل از خوبی سرو و خاد همین
لاکل که خوبی لاف از خود شست و	نشستم آس آب کرد و پرده کشاد همین

زگر شخاکه دارد کافک کافک دوتا  
وصف شمت میکند غریب انشا

عذیب لسا کل ای کس پانارا  
شوخ من امروز دار جلوه آید چمن  
۵۵-۶۰-۶۵  
۵۵-۶۰-۶۵

ما شقنابت قدم میدواری بسین  
وعد کرده ای یک شبی ام بسوت تا عمر  
در دست چون بخشش با افتاد ام شیر نانا  
می پیم چون نیم بسین درت دفاک و  
میغام پخت از دیده طوفان سر  
خانه بول مردم چشم شد از چهران تو  
دروفا کامل عیارم اعتبار بسین  
دیده شد چون حلقه برده تظار بسین  
جلوه بر زبان شویا این خاک سار بسین  
قاتل هر چه کشا دیده خار بسین  
ای حیات جاودان ابر بحار بسین  
ما من یک شب یا کوکب شایر بسین

رحمت ایچ کاهت کندگی بسین  
دادن جانرا نظر کز چشم کار بسین  
۵۵-۶۰-۶۵  
۵۵-۶۰-۶۵

کرتو یکدی شویم چه بچهره رو بر  
من بامید دیدنت بس چو کلا بچکر  
شوخ غمست بیان کنم کز سنکت به جو  
خط غنچه در دیده شکر شکر کوکب



میرود آرد چشم من خون دل از بیاست  
 دل کجند زلفت توست ای شیرین  
 مست بر غم تنم مرا بغیر میرود  
 و چه پیشیکه با تو من غم چشم  
 است بد قرانل ذکر غم تو در شام

بهر چه یلم هم کهنه بر خنجر و کوه  
 حلقه کجبله خنجر من جرج مویلو  
 دوش من دوش کف کف بچه پنجه بود  
 سینه سینه لب چشم کجشم روبرو  
 سطر بسطر خط خط حرف بکرف تو

عین سلسله

خون چشم من دل خسته رو است  
 نشوی بدم اغیار من ای زهرین  
 نو چشم منی و دوزخ چشم بدان  
 چو گل باکی و دمانت از لایس  
 در تکم نشوی بدم هر بوالهوس  
 همچو سوسن زبانها سخن آغاز کند  
 خدایا بر من مخزون کن بر غم قریب

خونم از آریزری و از است که تو  
 ورنه بگیریم ازین غم من است که تو  
 آفت حسن ازین نکته عیانست که تو  
 پاک باد او دل من بقیانت که تو  
 ورنه کتباخ شود باغ جانست که تو  
 من ازین رنگت هم جان و همانست که تو  
 خون دل زین سبب ای بده چکانست که تو

خسروستی وزینده الطوار تو هست  
آشنای مریخ لدا ده جغت با شکی

این سخن با همه پیوسته بر آنست  
تا گویند که دلدار چشانت کی تو



دو کیسوی تو بلای دل اندو جان  
همیشه جان دل من فدای آنم

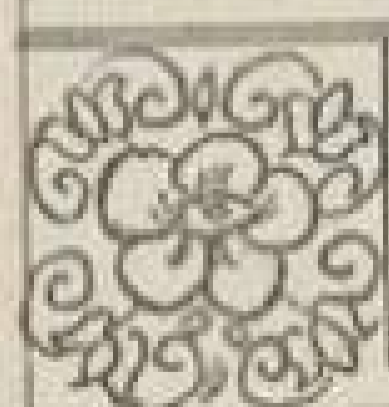


ترا دولب شده بکدل نگر کشتن  
دو چشم بزن ست تو دگر کیم  
بخال مخطبر بودی تو دین دل امین  
تو و شربت من خون مدام نوشیدن  
دوا بر دو بوجیان و دلم بر تیز  
اگر چه لیلی و شیرین کجس مشهورند  
چو اشک ناله من شد قرین باهی ما

که میکتد حدیثه میک زبان هر  
بهم خامزه در خانه کسان هر  
آیس من شده زلزله و قحان هر  
فلک ترا و مراد او این جان هر  
چو میزند شد مزار و ناتوان هر  
یقین کنیست چو تو آفت جهان هر  
بلرزه شد دل غمرا و آسمان هر



ز نزلت من و ان که مجرب هست  
چو هیچ نیست چارم ترا میان هر



ماویاریم کلشن تماشا هر دو  
 یک زبان شبنم قلم دو لب لعل گنگا  
 هندو کمال سبب تامل دخیم هر دو  
 شوخ من زلف و تا چون رخ از تاز  
 جو یوسف مدام بر باران شد  
 با گلشت همین بار خرابی بنا

داغ شوای گل و وی لیل شید هر دو  
 نیست زانو بدلم صبر و شکر با هر دو  
 گشت تار مزارف کمرن سا هر دو  
 رفت عقل و خردم یک سره از جا هر دو  
 زهره شد شتری و مهر سودا هر دو  
 سر و کل رفت خود یوانه بصوا هر دو



همچو شمع هر شب ناسحر از دوری با  
 رحمت اشکم شده با آه هوید هر دو



گلگشت بل کردیم دی ماویا هر دو  
 برداشت بزقع از رونا آنصم سو  
 گرم اختلا شد یار با من در گلستان  
 تازف مشک بر این چنین فکند از نا  
 در راه عشق بر من دین و دلی نماند

گردید قری و سرو بی اعتبار هر دو  
 رفت از کف مدم صبر و قرار هر دو  
 شد غرق بحر خجالت کل اینبار هر دو  
 شد سنبل و ریاحین زار و تزار هر دو  
 از دین و دل چه پرسد بر جان کار هر دو

البح

در کتب معتبره  
در کتب معتبره  
در کتب معتبره

چشم پر خمارش ز دیده ناظر کرد | با دام و کس باغ شد شرم سازد

بوشم نمانده بر سر عفت نمانده بر جا | بردت رحمت از من آن گلستان

مشک شد دم از تبر نازان بکمان ابرو  
چو بسمل مطبوع دل بر برم از شوخی ناز  
بطاهر کر شهیدم میکند شمشیر بازش  
ز عکس ابروی او ماه نوکل کرد در درو  
قرع هر لحظه از رنگی برنگی میشود ایدل  
بصدید اوت ایدل میکند بسمل بکمان  
بزمی شود محبوب چشم فلک ایدل  
چنان نبود دم چون خانه ز نور ایدل  
هدف بندار دم نازم ز شوخجای ایدل  
تعالی صد چه نیکست کردم من ایدل  
ولی می بخشدم در باطن عمر جاودل  
بچشم اهل عالم اینکه دارد آسمان ایدل  
قاده گوشه چشمش بقین دانم بلبل ایدل  
مشو فافل ز کجاست اشارت بکمان ایدل  
ناید که قیامت جلوه من متجربان ایدل  
که باشد ناوک میداد مکران بکمان ایدل

چناند شربت شهد شهادت حکمت ایدل | بازم من ز موج دشت آنجا همان ایدل

گلشن از ناز و دام با قدر غنای  
 خلعت آزادگان در چار و دو کفایت  
 قری شویده عالم در دیرستان  
 ساغر کس حجام لاله دایم پرل است  
 قری از طوق در گردن نشان بندید  
 آب کے دیدار خجالت پیکر آزادگان

دل بخون پرورد آہی بہتر بالائی  
 دیدہ کشاد چمن نگر ز سرب پای سر  
 میکنم شق الف در لوح دل انجائی  
 شیدہ نبرست یاران در تطہر غنای سر  
 زان نگارم در جف آزادگان انشائی  
 ریختن چمن صرع فوارہ تا ابرائی



بشد زنجیر موج اب رود گلشن است  
 ہر کہ چون قریب حمت والی و غنای



کجھی می کشم کہین ہمیشہ  
 بصیر با گلشن گفت کہ گفت  
 ہمہ ہر سہن سہن جنم  
 شفت منبت بشکرت سلیم  
 می شوق حمت بند

طلب ہم می کشم کہین ہمیشہ  
 بکشتم سب کے گفتن ہمیشہ  
 بقلم چمکت شکرت ہمیشہ  
 شہایک کے گفتن ہمیشہ  
 شفت منابت کہین ہمیشہ

عشر در

<p>بروجان و دل درین از من شب بیدار  صبر و طاقت ز برم برود شکمیا هر  رفت عقل و خرد و هوش من از جا هر  آب زنت کل و تو صفا هر  اشک ز آه لب سوختن چو جا هر  دیکان کل بچمن باد بهی نا هر  برودین و دل و آمام یک جا هر  سزند سبل کل لاله هم لهر</p>	<p>خال و ناز و نکه و زلف چلیما هر  تا نمود آن بیت و خاطر خیارم  لب و دندان و دهن تا بشکر خنده کشا  برخ و ناصیه صافی و رخسار بر  بچشم هم به شب تا سحر از یادش  بین ز شرم لب و دندان و خوش گشته نهان  چشم و ترک و شکر ناز و نکه از من زار  گر آن حسن و رخ و زلف نهند بجز</p>
---	--

<p>حماسا چو حسن آن نکه شوخ ترنا</p>	<p>لذت عیش و طرب بر و صفا هر</p>
-------------------------------------	----------------------------------

<p>از سر تا گردم خدارا پرستش کن گاه  بود از رنگ گل شونخ شکر خواه</p>	<p>یو فایا لهن هر کز شب سی آه آه  زهر سحران تا یکی بنویسند شایدا هر</p>
--	---

ره نمائی را رفیق جاده مقصود کن  
 سرچشمش با نگاه آستانه اندام  
 مردم چشم منی از دیده بیستون  
 بار محنت می کشم و ملک غریب که کوه

تا توانی طمی نمودن ای دل گمراه راه  
 بین بحال خاکساران چنین درگاه  
 زانکه باشد زین منصب چه حاجت  
 خرم چشم بشد بر باد خسته گاه





گر به میران بخشان ختم حرکت  
 است در ملک دل ماهر سلطان گاه





رسیده جان طلب من تر اندیده ندیده  
 شنیده و صف خم ابرو تو در افلاک  
 نیامدی و ز شب تا سحر دل مسند  
 نصیحت کن اکنون ز عشق ای ناصح  
 کجائی ای اجل ابد او کن که باره  
 ز شوق بگفت وصل تو هر سیرین  
 بگو یار کنون رحمتا تو چون سایل

تو کز نیامی تا جاندهم سپید بینه  
 بلال عید ز شرمت رو در خمیده همیشه  
 نشست آینه فلک نور کشیده کشیده  
 گران شد است مرا گوش دل شنیده  
 بیهوشین سر کین و لب کز بند کزیده  
 روم جو باد من آیین شمشیر  
 گذشت نیز گاهت بدل رسیده رسیده

	بر چهره تا کند سے تو کی سو کره کره رکھای جانن شده زانو کره کره	
---	---	---

پیوده میسکنے زچہ ابرو کره کره یعنی کہ ہستی شیخ جادو کره کره افکند دام طم سرہ بھر سو کره کره رکھای جان باست بھر سو کره کره شد تار و رشت شیخ بھر سو کره کره	من خود بپاک موج شکر خند تو دی چشمت اتھون برک جان کفکف از بھر صید کردن ما خال عارضت ایشوخ شانہ راز چہ بر زلف میتنی محتر تو بافت نادل من بر فائز جان
---	--

	رحمت چو زلف الیغ باریدو سبیل قناده بر کل خوشبو کره کره	
---	---	---

ہم در فکر تو جیلان شدہ سبحان اللہ بی بند و بار پیشان شدہ سبحان اللہ آتقد کشت کہ نادان شدہ سبحان اللہ باز از قہر تو شیطان شدہ سبحان اللہ	خاک از قدرت انسان شدہ سبحان اللہ عقل کل ذات ترا کرد تصور شور و علم و کنتوب یاد تخم میگرد آنکہ از لطف تو گردید معلم ملک
--	---



خارج از رو و قدر ضوان شده سبحان الله	آدمی را که نگرانی لغت کرد منا
لقمه ماهی عمان شده سبحان الله	یونسی را که بصدناز و نعم پرورد
پیکرش طبرک کرمان شده سبحان الله	آنکه در پنج تو شبست بعد حیرت
در دشت ناکلستان شده سبحان الله	آنکه کارش تو بکذاشت با خلیل
از شور حکم بطوفان شده سبحان الله	نوح تا خاطرش از قوم پریشان کرد
از که محابو سلطان شده سبحان الله	یوسفی را که فلکند بعد همت سر بچاه
خاک در پیش همه پادشاهان شده سبحان الله	آن کرامی لقبی که تو خاندی محبوب
طاق کسری همه برین شده سبحان الله	کوهرش از پوچ ایجا و نمودی بی شایان
سرو بی سایه نمایان شده سبحان الله	سایه نگه اشتی در خاک فدا از قدا
در سخن بره بر بیان شده سبحان الله	بره را که سودان وی آورد بر سر
مرده را از دم او جان شده سبحان الله	سنگ در دستش از اجار تا خوان
بر فلک شوق کند تابان شده سبحان الله	از اشارت نکشت رسول تقابین
در جهان صاحب دیوان شده سبحان الله	رحمت از بین شکر بزی نعمت بدین

<p>آورد و ششم فکر فراغت که در من که  ای همفغان شور قیامت که در من که  سود از دو عالم کلمه شش حسبت که در من که  ای اهل خرد کو شرافت که در من که  ناصح بکن انصاف نصیحت که در من که  ای بخیران قصد اقامت که در من که  ای سابق دوران می عشرت که در من که  قارون صفت اندر بشو و کج من</p>	<p>سر کشید چشم غم راحت که در من که  سوی کبیر افتاده ملزبان لب شیرین  خبر عشق بتان برد و جهان بسنج نام  دشت نسب دادی آهونکها نام  منم توانی کنی از عشق زمانه  دیگر بر آشوب مجسمان بچو جام  عمریت که خوابه کس محنت مردم  سلطان بلند مرتبه کسوفت مردم</p>
--	--

<p>من گشتم و غرق بر حمت شدم عمرت  هرگز نشاند کسی رحمت که در من که</p>	<p>من گشتم و غرق بر حمت شدم عمرت  هرگز نشاند کسی رحمت که در من که</p>
---	---

<p>تقریبان آنست غم مدد منم شکر  نگه را بچو ترکان دستخوار است  تقریبان آنقدر از رشک او خون در جگر</p>	<p>قالب از چهره انجور شید عالمنا که  اگر از خسر و حنت صدای دور باشی  کیبوش کز ایشا اله و شی هشتاد ساز</p>
--	---

زبان من سیه چون زبان بلبل  
 اگر بادیدن رخسار او آیدیه مشتاق  
 میانی را که عقل دورین هر کتفیب  
 علاج و دسری طریش کین نمی یاب  
 با از حج طره کار می حج در حست  
 دلا از شت تماشش محبت از یاد

فکر و صفت کف ای تا کی این قدر  
 بکنوش زوار است کز نور نظر  
 تو بس بودای کیو با طرف کمر  
 تو چون انمی بشاخ مندل ارشام  
 خدارا از چه رو در حج او حج در کمر  
 با کشتش کنون از شت جان تبار



دین ما تم سر رحمت شکی سبل  
 چشم کشت با بند دل و دود بسیر



رسیده جانم لب چمن تو ایست که خندان  
 کز کون چشم نزد تو با کلدی کلج شسوان  
 ز دوری نماند لاف چو طفل اشکی در خط  
 نگاه بست چه زک عالم تقوس ابرو بترنگ

ز من خندان تو پست کون دارم از تو خندان  
 کز من در اول کز قد بودم خانان تخی سوان  
 کز من حیرت گویدم کس کس کز من شمسار  
 یا ایسم نگر بجالم که میو دارم چه تقار  
 ستم شاعر از ده بجانم یک اشاره و خرم

نور

کنون تو قاصد گریه نام زهر گری بیجان	بگو که مانند فانی مستور کنی چرخ جهان باه و زاری
-------------------------------------	---

براه عشقت چو پانتهاد هم ام نرفت چنان قیاد	که گریه در میان حمت نشان نام برت کجا
---	--------------------------------------

فروغ دریا شمس است بارو	شب بیدت این با مشک با رو
سهی سر و دست با شمع سبلی	نبهال طوبی است یا قد و کجوب
کهی سبیل نماید که ریاضین	خط است این با نیشه راز و کجوب
قرال شوخ یا غار کز جوش	تظلم پیشه است یا چشم جاد
بود تک شکر یا چشمه زوشن	بست این با کله طوطی سخن کجوب
بلال عید یا محراب باکان	قرع باشد یا شمشیر بارو

نونی ای رحمت از دستان	چو لیل که چو نهدی دعا کوی
-----------------------	---------------------------

بظاہر کز بستر شینا کلا آرزو دارا	یا المن لیک نام دل پر از بخت جسد دار
چو در حال از برای از دلم آوردن مردم	بجست این تو از شیطان نمود صورت

برای کارهای باطل از تو مرد عالم  
 ز بر آسایش عیبی ریاضت کشی  
 سپاه از هر نصیبا برای دانه کندم  
 تو این دارقارانایکی دارالامان گوی  
 باین پیش و فشن و ستار می خیم تران  
 بصد تو می چون باغبان از تنگشها

بمن که از کد این شیخ ارشاد هست  
 ز خون خوردن بیان شکر فرجیدوار  
 برنگ و احم چشم از هر من خود کوه دار  
 چو طفلان نیستی تا در آن عقل خود دار  
 که آدم و مریدانی بخود از دیو بود دار  
 پیش هر که از بحر طبع گل مرسد دار

۵۵'۰'۵۵  
  
 ۵۵'۰'۵۵

لکن صرف کن این عمر و دیار  
 بعضی که قنار و عده شکر ابد دار

۵۵'۰'۵۵  
  
 ۵۵'۰'۵۵

بگلشن آمدی قامت زنازا و آخری  
 مرا کشتی میان خاک و خون انگندی  
 ازین رشک ابرمیرم ای نظام شجارد  
 بچرخ زار استخوانم تا بر آمد کرد میدانم  
 بر غم غیر اشوخ کمان ابروزی تیر

تقری سر و من برین قیامت باخنی  
 خوبان جاوده ریزان آمدی شناختنی  
 ندانم از آن قتل که خنجر آخنی رفتی  
 چو پیش غم تو در ملک وجودم تاخنی  
 بخاک و خون مرا سهل صفت آنکه رفتی

۲۱

چه بگریست در کو تو من شجاعتان کرم  
سحر که آمدی دیدی مرا تو اخفی سر فتنه

۵۵-۵۲۵۵  
  
۵۵-۵۱۵۵

دین ده نقد جان میا زای گریست  
چه شد کردین دل عشق جان باغی

۵۵-۵۲۵۵  
  
۵۵-۵۱۵۵

ختمت بر تو در هر سرفاق سرو  
آشوب دهر رفتند خوابان کسور  
تا خورد شود ز شرم تو رخساره جعفر  
در ملک حسن از همه خوابان نکور  
ای بنده جمال تو خوشبید خاور  
در حیرت ترا بشری جور یا پر ہے  
نکشت نای عشق چو با هم ز لاغر  
دارم چو اشک ز چهرت شاور  
آفرین پاک افکندم چسب ز پیس  
ز امر و نیت فتنه من تیرد افتر

ای مظهر جلوه زهره حسین چهره مستتر  
ای سرو قد نقشه خلی با سپهر  
بر دایره قعر انزخ خود اینم بنام  
دانستام ترا شاه طاعتان دهر  
باشد ایسر بروی پوسته اسباب  
سزایا است عضو تو زین بنده  
از یاد ابرویت چو عالم ضعیف و زار  
کرد ورم از وصال تو بانا ترمی  
خورشید و شمس کرم سها از زمین بود  
تخم سبزه لیل پون شقایقت

رحمت چو نقش بار بخت ماند و ایام  
شاید که بگذری و بجایش تو نمانی

بیا که در کمال  
که شمس سخوانم ترا که ماه کا می شست  
چونیک سخی سیم بازار نهایی نکو بزی

می نیت با ما بر عضو ت عضو غمی  
تا از نظر امید تا بگذشتی با ما زواد  
دو از رخ تابان تویی ز کس قتان تو  
دو عرصه کون و مکان حجت کلدی نام جان  
نرخ چو شمع افروختی پروانه سام سوختی

رحمت بود جویا تو چون خسرو شنید  
بچهره زیبا تو رشک بان آورده

ز روی ناز بر من کز من سبب چشمی  
مرا شوخ چون از دیدنش افزون جانم  
پس از مردن او خاک هم باشد تمنایش

سرا با غرق نیرت نام بر من فکر می  
که از شوخش و در حلقه بر بغیر من چشمی  
پی دیدن هم دادم هست هر تا کفر من پی

نکار جلوه طاوس هر کجا گرم خرامان شد  
ز شوق دیدن رخسار آتشخ سرایگان  
بکاکت کلبستان کرد و از شک میم

تا شامین که بر موی مرا شد در بدن  
مرا هم قردمان بهر استخوان در بدن  
که ز کس مشکاید بر رخ او در چمن خمی



ز شوق دیدن شیرین لوله تنون  
شر آسانها ندارد دهر سنگ کوکرن خمی



کل اگر لاف ز ندبا تو بنازک بدست  
آه اگر جلوه کنان بگذری یکبار بیباغ  
کبک در رفت آتشخ یا سوخت خرم  
دره عشق تو کر پیر من خاک شود  
حسن خج توب بدست نگاه تو فرنگ  
ایدل ارفاف محبت زنی با دامن نما

بیلی باد سحر که زندش در کج  
بر جد سهوی را تو بیباغ  
طلوئی را داده لبست شیوه شکر گنی  
نیست از سینه مرا داغ تو را بل شد  
طراوت کشور من دست انت بینی  
شر غنعت که سر رودت دم ز



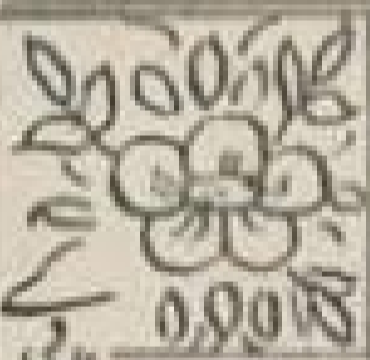
که تو خود را شکنی بت شکنت بخواهم  
رحمتا مردی اگر بگذری ارمانه





چہ شود کر نواز سے بنگاہی کا ہی  
 بیروت بکشا چشم بیابی کا ہی  
 دیکھ کر شکر قنادہ ہے بچا ہی کا ہی  
 لشکر از ناز و اد ا طرف کلا ہی کا ہی  
 چہ شود کر گذری زین بکرا ہی کا ہی  
 ہمیں از سب تو ہر شب کبھی کا ہی

گر پیری زخستہ تو کاستے کا ہی  
 کہ بخون غریب تن میں نکشی تیغ زنا  
 دل بچاہ دقن افتادہ بخارا ز کرم  
 شمت ماہ و شان کر شکنی ایشہ جن  
 خاک رہ گشتہ ام ای شوخ کہ بوسم قد  
 چون بافتاد کیم دید سز زلف تو گفت



رحمتا پروردہ خور بچو کسان چاک زند  
 شوخ من کہ غیب اید بخ ما ہی کا ہی



باین آہنگ سازم شاد بہر دم طبع  
 ز بیداد جفا پروردہ خود میچہ جلا دے  
 بی چرمی مکر دوشش سبق ہر جہم نشا  
 بصر اچھو مجھو نم کجہ عشق فرادے  
 مراد شید دل جلا دے دار در پیر زادے

چو قمری نالہ دارم زیادہ تر ازاد  
 بجاک و چون جہل مطہم عریست ای ہارا  
 نثار دیک سرور جہم میا لیکہ من دارم  
 دل از کف بردہ تالیلی و شمشیرین انہن  
 بکھر جام کلگون و می شاہد غیباش

دلہ سینہ خون کردین منامند	لشتم تا کی ترک جسم کافر کیش بدای
---------------------------	----------------------------------

تاشای بر پروان نوحه میگزین	مرا حسن از خط مش که خوان داده درین
----------------------------	------------------------------------

جد غنیر لفظ مند و ستانی هم مستقیم و دونه نو

مناجبت کلی سی ان کلمه از کلی	انگونی انومیرانی اختیار کلی
جا ما ہی قیام جیان سخن کلشن	بیری دلبری سواد صاحب شاد کلی
لاکون کو کتاب سل پیاره لکھن	کھوڑی پیر پڑگی کھری شی کلاری کلی
پالہوسی قوم ساری نوسی ہر آ	کب آوی دیکی مہلو انکو خمار کلی

رحمت ہمارے سی پو پنی او کبر	جلناہ شمع سی دل دووا شکار کلی
-----------------------------	-------------------------------

ای میل شراب کرتا ہے	میری دل کو کتاب کرتا ہے
ایکیا میرے انہ سے	ظالم ہ کو عذاب کرتا ہے
ای سخن جسم کفر خدا ہی	تھی تجھ کو ثواب کرتا ہے

انگلی جی زلف کو سخن مارے | دل میرا سچ و تاب کرتا ہے

رحمت آخر نچھپا کو ایک شہی | دسل ہی کامیاب کرتا ہے

میرے جی ہر ب کسی ناکام ہوئے | کو موصیٰ عاشر بدنام ہوئے  
 زلف کو خدا و سطلے ای پیاری نگہوں | دن کالہ میرا تو جیسے ٹام ہوئے  
 دل ہو یہ کباب کہیں ای یار ہو چہ | کسوا سطلے پھر تھی میرا جام ہوئے  
 مڑا ہی پیارے کے کو کینچہ کو | میرے جی تنکو کسی دھرم ہوئے

اس دن کو دیکھا ماو کبر و میری انکھ | بارہ سے رحمت بھی آرام ہوئے

بھگو کیوں باں پیارہ اتا تغافل کو | کیوں نہ چھی تو سخن ناز نلیل کو تھے  
 اہلی جو ہر حسد او اسطی صہ کو نہ ملا | باغ میں مڑیہ کہ سیدیک تو گل کو تھے  
 بہت بجاوی کس صیہ لیلوں کو دل اپنا | تورتہ باغ میں مالی بوٹہ سی گل کو تھے  
 زلف انکو سخن فوج بنایا انکو | مار چھیکو کہو تم خال قراول کو تھے

صد کی ہوتی اور خالی ہی میں کج گزرتی	لی گیا دل میری صبر و تحمل کو بے
رحمت ہی تو ہو جب تک جمعیت نہ	دل پریشان ہوا اُس لئے منزل کو



نام شہزادیات کتاب رحمت بد	عبد الرحمہ
---------------------------	------------

علاجات راقبت لیسہ

مشق
-----

کشمکش عشق میں یاد	شجای دریا بحر یاد
-------------------	-------------------

برکوسے دوا
------------

سایہ بخش من بہادار دہ	آشام من تا جب بندہ
-----------------------	--------------------

ہر صبح دوا
------------

برکوی مرا کہ محبوب ملکیت	انا در دل خستہ شود تہا
--------------------------	------------------------

اس کے زار کدا
---------------

برورد و مہر دو اندازد سود	خبر شربت جہل بارای بنیاد
---------------------------	--------------------------

بشنو تو نسا
-------------

روشن کار جویش کو دود لیت	المحارنا و کوی سے دلدارم
--------------------------	--------------------------

ارکھ خدا
----------

رحمی بنا بحال زارم زکرم	عزیمت زور و بیت ناکام
-------------------------	-----------------------

ایکورعتا
----------

رقم بران کار کد مٹھا	کفر کہ خدا پر از رخسارم
----------------------	-------------------------

حسب آریا
----------

بانا زواد او غنم سو بکرم	خندیدہ ہمیں گفت جگر افکارم
--------------------------	----------------------------

جوت ترا
---------

از درد فراق میں تجر بخور شد	بر حال تو مینزد در حرامم
-----------------------------	--------------------------

بخیند زجا
-----------

جان یافت شغای تازگانند	اکی حنست اتا شای در
------------------------	---------------------

	تار و حسرا	
---	------------	---

	انصا	
--	------	--

دوستان روزگار است	عشق بازیم و کارمانیت
-------------------	----------------------

	در محبت شغایانیت	
---	------------------	---

ز غمخواران جگر شک کلکونم	کس چه داند که روز و شب چه نم
--------------------------	------------------------------

	مین خزان بهار ما	
---	------------------	---

از سر شام تا بوقت صبح	ایونم با خیال آن در
-----------------------	---------------------

	شوم شغای منی رما	
---	------------------	---

چشم بد که از درد سوزم	اشک درین چو شمع زوم
-----------------------	---------------------

	کار منی هست ما	
---	----------------	---

بچو عد بهر زمان در غنا غم	دایم از کرب ابر شام
---------------------------	---------------------

	ماستغان منی سبار ما	
---	---------------------	---

شمع سان آہ میگزیم شب	میگد از مزیاب شش تب
----------------------	---------------------

چون کفر کار و بابا یا	گفت
-----------------------	-----

دیوین نقش باقاعه مرا	گفت در عشق سربداه
----------------------	-------------------

رحمت خاکیا	
------------	--

مخمس بی نقطه	
--------------	--

کریم کرد اگر اسلیم	در راه او ہم کریم
--------------------	-------------------

آمد آہ در عالم ہمہ دم	ملک دادہ ملک ملک
-----------------------	------------------

در کرم آمدہ شراریم	
--------------------	--

غبار جو سراج وصال	بیج او کریم دارم بی حال
-------------------	-------------------------

کریم کرد اگر دہب علی	کامل سلسلہ اہل کمال
----------------------	---------------------

آمدہ عالم شراریم	
------------------	--

عمر صد سالہ را مراد او را	لا حول و کفر کریم کرد اراد
---------------------------	----------------------------

لوح دل را الم آورد سوز	روح را راج ده کاس مراد
محو کرده الم دل بسردم	
کرده دهم کل و لائل	بهمم در الم و کرد و طاق
وصل دلدار مرا امحال	بیج او نهدم دل در حال
با وح او همه کس در عالم	
هر که دارد هو سول کردم	کرده هر که بی در سولم
رحمت الحام مراد او	هم او کرده صد او
کرده او را بی سر عد	
ایضا	
دو کو تو ام از چه رسیدن نگذارند	چون باد بی باغ تو ویدن نگذارند
سزار کاب تو ویدن نگذارند	بار اکل از رو تو ویدن نگذارند
چیدن چه خجاست که ویدن	
ایبل کشادیده بین اهل حصار	در عشق کهن سکر بخورد سودوزبان





<p>بهر چه که در دل بهر چه که در دل</p>	<p>بر خاک بر زنده سپیدن نگذارند</p>	<p>بهر چه که در دل بهر چه که در دل</p>
--	-------------------------------------	--

<p>ای حیرت دل باخته رستاخا آنمون چه حدی میکنی ای ساده دیا</p>	<p>چون داده دل را تو با شوخ کل اندام کمر ز کمال از سر زلفش که دیدن دام</p>
---	--

<p>بهر چه که در دل بهر چه که در دل</p>	<p>مر عکبه در آقا در پیدن نگذارند</p>	<p>بهر چه که در دل بهر چه که در دل</p>
--	---------------------------------------	--

ایضا

<p>خرابان تا بگلش رفت شوخ سردجو چسازم با که گویم از خون چشم جاو</p>	<p>سهی سر و چین از دل جو فری میکند کز قارم بدام صبر زلف غم زنج</p>
---	--

<p>بهر چه که در دل بهر چه که در دل</p>	<p>فرنی زاده خوی کا فرزندار کیو</p>	<p>بهر چه که در دل بهر چه که در دل</p>
--	-------------------------------------	--

<p>سهی سر و کل اندام بر روی عالم افروز کیو لیلیت القدر معارضه ز نور</p>	<p>بلا با اقامت طبعه عاشق کز زانو دل از یوسف بر خون فریب کج کس</p>
---	--

<p>بهر چه که در دل بهر چه که در دل</p>	<p>انجا طالعیت سی و شش برین بنام</p>	<p>بهر چه که در دل بهر چه که در دل</p>
--	--------------------------------------	--

<p>فرمان میگردد تا ز دیده و شاد به به پری ز وصف اعلی که پر</p>	<p>کبا استن عشق ز شوق هم موسس کمی خال به جا کرده بر رخ لب و شش</p>
--	--

بچه کوهی که در کوه است  
تو کونی بر لب آفتاب است

بجای تو خاک و لذت را برستم  
چو نفس با صد حسرت بگویش ز وفا  
ز من مغرور باید این بریان کرد  
دو پستانش ز چاک برین دیدم

بچه کوهی که در کوه است  
تو کونی بر لب آفتاب است

کراود کشور خوبی شناس است  
بستم بود قد جان من کردم فغان  
بچشم و ابرویش دیدم دلم شد تنگ  
رسیده گوشه ابروی چشم هر دو

بچه کوهی که در کوه است  
تو کونی بر لب آفتاب است

بنا هر چند برین دافقون من و فاکرد  
سپاه خویش او را عشق تو با کرد  
ز من صفتی سری که من دوست  
برخ چون می چون گل معاذ الله

بچه کوهی که در کوه است  
تو کونی بر لب آفتاب است

آب آتاز بالا کرده که خایه او را  
میان خور و بیان بر بندگی رسید  
کنون ای رحمت کین چاک و عین  
از کردون قدید که انطاق او را

بچه کوهی که در کوه است  
تو کونی بر لب آفتاب است

مسترد

<p>ای برده دل از دست پشاه و کلاه          با چشم برآید          چین شده بر روی تو آید          ای خسرو با          ترک شرف خور جهان کوی نباشد          ای عاشق مگر          چون شش قدم قطری در سر آید          ای شوخ ندان          دلتش و ایمش سرخورد و کلام          چون شمشیر بستان          در دایره محنت عم برایت چو مکر          بر کوی سپید</p>	<p>بخواز خدارا تو من بی سرباز          با آن کلاه          قدی بود یک سر و مشک خطا          در پیش تو          برداشته از روی غضب تیغ جدا          کج ماند کلاه          کاهی چه شود بکندی از ناز کار          با این سر آید          خراش و سرشکی بود موسی را          ایست کلاه          هم اگر خون مانده در دام بلارا          از لطف تو کلاه</p>
--	--

انقر من باغ پر نور تو خوشبید  
 ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀  
 کرم من کرم من  
 رحمت کن لطفها تو مانند کائنات  
 ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀  
 بر کرم من بر کرم من

در دیده بلال آید شر آن لطف کائنات  
 ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀  
 همچون بر کرم من  
 ایرنجیه سودا تو خون دل مارا  
 ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀  
 بی بر کرم من

اصف

باغ پر و جلوه کنان جانب کبکشن  
 ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀  
 ای خسرو خواجه  
 چون رسد همی کرو کلزار خراسان  
 ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀  
 مکتب بار کلا  
 کبر قز و افکنی ایشوخ تو در باغ  
 ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀  
 از شرم حالت  
 کرم زاد ای زکرم چشم سیه است  
 ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀  
 چون ز کرم من

بزش کن از نورخ خویش نور  
 ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀  
 چون شمع شمع  
 کل غنچه چو قمری شود از شوق شیوه  
 ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀  
 در صحن کلبان  
 کرد درخ صد بک کل لار چوسون  
 ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀  
 ایجان توفرا  
 کل چاک کریان چشم آورده است  
 ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀  
 در از کرم من

<p>دراوین حیرت اول با تو سکن          بیخود خامه ز تو سکن          لطفی نمودی ز چه یکبار تو با من          بیخود ایعدن احسان          در سینه من شش غم خسته چون          بیخود سازم بدعا</p>	<p>عزبت که از فکر خیال سر زلفت          بیخود بهار و بسنم          اندیدن دیدار تو غم خیز          بیخود چون دیده مرا          رحمت حکیم چه سازم که گویم          بیخود از دور بدلا</p>
--	---

در بیان سزاوار

<p>دیوانه و سوای خود ساختار          بیخود دو چشم سبک          حم از کی عاشق بی برک و نوار          بیخود کرد مرغ آ          افتاده چو شش قدم برین          بیخود من در سزا</p>	<p>برده دل دین از کفر ای لاله اعدا          بیخود انداز کتابت          میان تاب و نیم از دوری روست          بیخود ای پوشش          جان آمد بر لب ز فراق که گویم          بیخود انالیم تو ای شوخ</p>
---	---

در گوشه دستار تو نبود گل سوز  
 - - - - - شایسته خوبا - - - - -  
 هر روز فریاد بدم محروم و محبت  
 - - - - - از روی تو گرم - - - - -  
 در بان دست چوب زنبق فشر  
 - - - - - از حسن خدادا - - - - -  
 افتاده خیالت بدل حجت  
 - - - - - ای شوخ لبگر - - - - -

صد پاره دل است حکیم تو بار  
 - - - - - در طرف کلا - - - - -  
 خطمی که دیدم دست ز خا شام  
 - - - - - چون مهر کیا - - - - -  
 دیوانه خود کردی همه شاه و کد را  
 - - - - - بین رتبه جا - - - - -  
 چون پوست صحریت خیال تو کما  
 - - - - - دل شایسته - - - - -

بیمارانه ایست عمل سزاوار

در سخن چمن جلوه کن ای شوخ پرور  
 - - - - - با قامت مؤمن - - - - -  
 بردار ز رو برقع بنکام حسان  
 - - - - - ای هوش شایسته - - - - -

لبیل شودت بنده و قدرت دعا  
 - - - - - چون عاشق محزون - - - - -  
 مالا شود داغ تو ای بس کل و  
 - - - - - همچون دل خوب - - - - -

کردم زادای نک چشم بیات  
 - بیات - مریت که دام - بیات -  
 ایوالغال بیات لیلی شیرین  
 - بیات - شاهنوش جوان - بیات -  
 بنونی ام و شمه آفاق نکارا  
 - بیات - در عشق تو ام فر - بیات -  
 آید به بیدار تو فتاد نکارا  
 - بیات - از رو تو کردم - بیات -  
 رحمت حکیم آه چارم بکه گویم  
 - بیات - بگیری اول - بیات -

دیوانیک شیوه دو چشم تو آهو  
 - بیات - در ضامنون - بیات -  
 دیوانه شدیم که نمودی تو دو کسو  
 - بیات - فراد چون - بیات -  
 کای نکای نو از مست دلجو  
 - بیات - هم آروا کنو - بیات -  
 برده دل و دین از کفر آن کس خادو  
 - بیات - باز بخود او - بیات -  
 شطاعت من طاق از ان طاق دلو  
 - بیات - حال در کون - بیات -

عزایات صنایع

بازده بیت کرده ام حسیه  
 بچو قنصل طلسم تبه دست

که ندارد درین زمانه طیب  
 کی کشاید زهر صفت کبریا



خواهم از دو قنون که بکشاید	از ره قلمم و دانشش تدبیر
----------------------------	--------------------------

از زلفش که بکشاید	از زلفش که بکشاید	از زلفش که بکشاید	از زلفش که بکشاید	از زلفش که بکشاید
و در کار با دلف غنچه	و در کار با دلف غنچه	و در کار با دلف غنچه	و در کار با دلف غنچه	و در کار با دلف غنچه
کاشش بجز این بیجا	کاشش بجز این بیجا	کاشش بجز این بیجا	کاشش بجز این بیجا	کاشش بجز این بیجا
در دلم بست دیدن تو	در دلم بست دیدن تو	در دلم بست دیدن تو	در دلم بست دیدن تو	در دلم بست دیدن تو
میورنال ام از رسم	میورنال ام از رسم	میورنال ام از رسم	میورنال ام از رسم	میورنال ام از رسم
از زلفش که بکشاید	از زلفش که بکشاید	از زلفش که بکشاید	از زلفش که بکشاید	از زلفش که بکشاید

صینا عنبر

باز در بیت کرده ام نشان	تا که آید بجم اهل ذکا
بچون کج که دایم با عقل است	بسیکه مضاج او ست ناپیدا

نشود قتل او کشته شد  
خواهم از دود خون موی شکاف  
از زهر قتل و محنتم دانش و پیش

ای برادر ز قلمت محبت  
که شاید در شش صدق صفت  
فحاشا شش نماید آن دانا

بهار گلستان

مطلع این غزل صاحبی نوشته

بهار گلستان

بهار گلستان

نصرت مظهر

سحر و جادو

سحر و جادو

داری در بار

بهار گلستان

نرمین بر روی بغمزه تو  
میوزم همیشه خاک ب  
روت نافه جان داد  
بیلتم محنت فراق

و س ر س د م ج

و س ر س د م ج

و س ر س د م ج

و س ر س د م ج

دناز تو دل ز مودل  
مماز جگرش ز خن  
ریمی نازدی ای بر  
ظالمیج بر من سلیم

بهار گلستان

مقبالی امز

مقبالی امز

مقبالی امز

مقبالی امز

نظاره گشته زارده

صفت صفت

ای سپهر من مخورم سیر و تو خون	آدمسان	باشه خنیرم
و بد همچون جبا میگردد از شوق رخت	کاش بنگ	آمن نکردم
خشم ترا ملب عالم خراب لغشوق تو	حسن کن	حالم خراب
نی شکر چون گل شیرین نکرده جان	داد و دامت	از خد بر سر
آسمان ز دیده میزیم ز جرات سر	لا اکون بزیم	از اقطارت
بال و پر مردم کشاید مرغ شو قلم سوز	کاشن روزگار	کردم فرین بے
انخدای رحمت از خنیر مشکان	آرپین	البته باید

صفت صفت

ایجان جهان ز جرت هستم نجات	رسی	من کن
ای مهر جان نگر بچاک حکم	کشته	شکاف
ای سوره ان ز لطف افکن نظر	هنکن	بجالم
هر روز شبان بنالم همچون بیل	تا لیم چه	از غنم

<p>بیت مباش تو غم ش</p>	<p>استم اس یکدم</p>	<p>دخاک طمان چونیم سمل خوبان جهان همیشه چون خاک دست ای غنچه در بان تو غرض حمیت</p>
<p>ای صفت صنعت</p>		
<p>دینم از کف عاشق و ایم مسکری را رانا ابد از عاشق طواف ناصریان را</p>	<p>دل ر بود زنار باشند ممنون جهان خود جان دل خسکم بر قدایت</p>	<p>رو تو دل برد دل را گوشه ابرو تو رشته کبوتری تو جل استسیر جان من بند هر مو تو روح روان عاشقان خو تو در ملک حسن عاشق نوازی بو تو در گلشن حسن هر کجا پرواز کرد کو تو چون کعبه شد عشق ما این از نزل چشم حمیت بو تو در بیت الفت جان</p>
<p>ای صفت صنعت</p>		
<p>در چشم حسن باشد و غمی بیت م</p>	<p>ای سخن نعل ب دار چینی شکر</p>	

پس خط مشک بویت جان من با خطا  
 سوختم دهنش تاب تب حیران کنان  
 نبود در پیش بس دارم هر قهقان شوخ  
 که نقاب از حسن عالم تاب گیری زنا  
 ایشه طلعتان بگذار از روی کرم  
 سع دی کر هست دهقان سخن

بر لب آوردن حدیث شعاع  
 طیب با شربت غنایم لیل  
 چون کواکب بیدار شکتاب بر لب  
 سر بیان مالد می چید ز سرت مژ  
 بیخ دارم بوس الم بخاک  
 خوشه چین منخس شرح است

صفت

رناز تا تو کشوی نخبند دل بس  
 بلاک و انداخت شوم که مرغ دلم  
 باز تاب تب دوری تو بسیار  
 نگاه شوخ تو از کف دلم ر بوده بنا  
 کشای برقع ز رخسار ایشه خوبان  
 شد غم که فلک بستی تانگ کا شوم آ

ثلثه دروق خوشیدوق  
 اکیر شسته دران دام زلف  
 چنان دراز لبش شش ربت  
 فدای جان تو جانم سنای رخ  
 که ما دوشش شود در تحلت نوم  
 بریز شرابم ازل بس بل بس

انق

ز شوق گلشن حسنت جو غلزارین | همیشه تا که شد شرح صفت

بہارِ گلشنِ حسنت | غزلِ سبوح و مطح | بہارِ گلشنِ حسنت

<p>من را کرده ام بچو روشی مادلقت تخت بودی من منیر دم ایشوخ ز شوق آدا آذر تو صد ناله و فریاد بخت کار انداختم و گاہ کشیدم از شوق تا بادوی بگشتی ز چہرہ اشکن ہر قدر سخت ز دم دیدہ ہن خندیک درد اگر در اکوی کہ تا زود شوم کہ دارم بکنار و نگشتم عیب مکن دہشت تو افتاد چہ باں خو لہم باہر غرق شدایجان جہان میدان وعدہ دادی کہ ترا میدم ختم زودش</p>	<p>صد دعا از دل مجروح بگسخت بوسہ بر بہر دو کت پای نگارین شای ہر کہ حمام رود کذبش آید صبا نفس ازیم و ہر اس تو من بی وفا از پی گشتن من در بر روزلف دوتا سنگ از جور تو بر سینہ خمیدہ تا سرہ چشم خماریں تو ای تنگ قبا نالہ از سینہ فغان از دل بی برکت کا کل بافتہ شک فغان از صبا اوقل را کہ زوی بہد فسیل ہن و سل مر الزکف اغیار و فنا</p>
--	---

<p>در سفر قوت عفتل مغز و صبر زه شاه من جامه و دستار گرم کنی</p>	<p>رفت هر سه زیست که چه معلوم تو همه را داده یک ره من زاریده</p>	
	<p>رحمت زار زمین کر کند رخ مشو</p>	
<p>انگوشش همچو ماه منور شود ترا پرکام و لب دمان نشکر شود ترا میدان که شکر روم مسخر شود ترا از کجانتش شام معطر شود ترا مرآت دل همیشه بکدر شود ترا شیطان صفت به سوره مهر شود ترا دایم پی فریب چو ساحر شود ترا آن پیر زال خوک پواش شود ترا ای ساد و لوح نیاید چو پادشود ترا</p>	<p>دو ساله دختر سی چو مست شود ترا چون چارده شود بت کلر زور ترا بیست ساله بهوشی کلر گیری تو در کن سی ساله دلبری که شوی منفسس بو پهل ساله را صحبت خود آشنا کن چهار ساله چون شود عورت تقدر این مظلوم چون بست رسد البیر من هفتاد ساله صد و یکینان چو شود هشتاد ساله زن گیری اختر کن</p>	

ریش و برکت باید آگزیمن شود		از وی گریز کرده برادر شود ترا
رحمت گیر و شکر طالب بنی	از یوه کارا همراهت نشود ترا	
قطع کبر و فخر اعیان	شاد	
ز دوران دون داغ دل زاده	ازان روز دوران دل زنده	
رخ زرد دارم ز دوران دوام	ز روزانزل دل ازان داده	
دل ازوغ دوری دازار و درد	ازان رو رو او دارد آوازده	
ز دل دارم آزار در و بر دون	رواید و از روی در و ازده	
دوش رفتم منی چاره آواره سوزنده خست	چو گل بادل	
سداک بده دیدن فناک بعد کلفت	اندوه ز سوی شهر بردن بنجاب	



نامون بدل و دیده پر خون من سرشته و مجنون که گنم سیر و تماشا بخانا کمان  
 کاشنی دیدم که با تدهشت بطراوت ز سرشت که بجز جانب او ظهور  
 عرو به ششاد و صنوبر گل رایلی و چیلی و ریجان و شقایق گل رفا گل  
 زیبا گل موسن گل زنبق گل سوی گل زکس گل شوق گل صدبرک  
 نقشه شده با سبیل زربلب هر جوی بود ایما عتی ششم دیدم که  
 بجز جانب او ناله طاهوس صدای خوش کبک شکر خوار و از بهر  
 زبیل و عصفور نوای همه مرغان خوش امان ببرد و سفیدار خار  
 گل حمرا و چون چشم کشادم نگر دیدم که دران پانچ فرخ بخش کبی کا  
 زند و دل اقرای منقش شده با خامه نقاشی از لایک ندیده  
 نشیده کسی در بندند در سندن و چین و نه ما چین نه در ملک خراسان و  
 صفایان و بدیشان ز بلغار و اوروس و حلب و کابل و لاخوریه شیر  
 زبکا و بغداد و عمرشده و سزندیب خطا و خنجر دکن و ملتان و عراق و مین  
 روم مری و بصره و کجرات و بخارا و نشاپور نه در کاشغر و کوفه و تکا و فرنگ

نونتی و تبت کنگان و هرات و سکر و کبر و قوقان و نجد ایلد و یونان و  
 باشر و نخب و کیش و نصف غزنی و شیراز و قوم و همدان و مشهد  
 بربر و تاس چین قصر راند و دو کفتی ایشست است نیشاق است  
 که هر لحظه معطر کند از کت کل غنچه صحن چمنش عالم جا ز ایا کوش مکشا  
 دی از من مخزون شنواید و ست خدا که ددان صحن چمن دیده کشادم که  
 پیش نظر آیدت خورشید جمالی که بخود دست کمالی بقدر تازده نهالی مدع  
 بروی ایلالی رخ صاف تر کفل لب زلف چو سبیل بقا تا قد کا کل کفش  
 ساغر پیل کمر آخه خنجر بنا آفت کشور لبش از خنده چو شکر ادا از خنجر  
 شامل اید نور همه خوبی و محبوبی و رعنائی و زیبائی و دلبردن و خندیدن  
 از ناز کشیدن کلین لبی لعل و تارا با ما کهان بر دزد ستم دل دهبوش  
 خرد و صبر و شکیبا و قرار و قوت و خواب و خوراک کا هفتاد مری و لذت  
 چو لبش قدم از یاس یایش سر خود مانده بصد غم سرا پای بانند بان  
 رعشه دو چارم شده کفتم شده خوبان همبایان خسرو زرین کمران موکری

بزم بری لب شکر بروقدی لاله غداری چو درد بزمیدیم شیندم  
 که یک عشوه ریابد دل و دین از کف عشاق بجز خسته محزون  
 دیده بیک نازکار آنچه گفت ای عاشق لریش وفا کیش غم اندیش زاسرار  
 نهانی توجه دانی که درین عرصه خونخوار درین وادی انوارش و  
 طلبکار چه محنون چه واسق بر رخ لیلی و غدا همه شایق بجز کردند بخود ترک  
 به انای حقائق شده رسوای غلایق زمین با همه دوزند در ایام صیون  
 ز جان دل مچ ندانند درین رطبه سر از پائین سینه ست می و غم  
 شو قدس پای چو دل صاحب و قند بزنند عشق بجام وندند ایوسن پیش  
 گوهره در راه راست گویم چو تو پویم شنو ازین دمی این نکته احسن که  
 چو در زینت کوشش گل دانش و هوش است سر است چو گوهر  
 ای عاشق اجتر تو اگر طالب یاری و بخود حوصله داری گذرا اول  
 جان که دست میشود آسان نشوی حنسته و جیران نکشی پیوده محنت  
 محنت کلفت بتو چون کم شده محنت که درین باد بسم باشد مرکب

بهوس تا اثر تشنه و حیران و جگر سوخته مخزون تمنای وصال  
 بت خورشید مثالی که سر از پائینش اندر بالا نهاد بجز از یازده  
 غم دل سپرد گوید سرو پاوتن و جانزایر عشق فدا کرده کنون چشم کشا  
 شبنم عاشق شدن از روی تو بیاموز خدا را ایضا کس طویل  
 بلا زمان سلطان من غریب حیران نقشه از نالان همه شب کج حیران  
 که امیر ایل در دم تعلقات فردم همه دم آه سردم شکر رنگ زردم  
 بکه گویم و چنانم ز فراق سروانم که چشمم جا کند از من بجای مد کفایت شو  
 دلبرائی همه روزنامه دارم همه شب در تنم دارم دو سال بقرارم همه  
 مجال زارم حکیمم که دل نگارم زرد و دیده اشک بارم که شکر بشوردل  
 زلف چون سلاسل من خرمین سبل شده تا حشمت مقابل شرمخت  
 کشور جهان بدبزم خوب رویان گل زیب کلستان و سرور و کویان  
 زمین خرمین سیلان که نرسد من زنیان که رساند ایندها را که بشکند پاوشا  
 زنی نعمت الهی تو بفرم که کلای تو ما را تا باهی بدعای بس حکایتی

دم زبیران کشاده بوفات سر نهاده دل خویش با تو داده برده تو او وقت  
 که تو شاه خورویان بمثال سر وستان سوی باغ جلوه زبیران کنده  
 دلجو بدو ز کسب حوا هم نمند هر دو کیس و چه شود که ای پر پر و لب و دان  
 شیرین نخل و نخل مشکین جو تو خال کشور چین بن خیزن مسکین که تو شاه  
 من کدایم همه وقت درد عایم بدت چو من بیایم تو تلمیسه با کن  
 گرمی بسینو اگر تو اگر ندیده باشی ز کسی شنیده باشی ز نظر مران کد را را  
 چه قامت جاناب میان اهل دنیا تمام سرور بنا کد او پادشاهان میان  
 ماه رویان بشکر لبان خوبان بر پری و شان دلبرشجان مہفت کشور  
 بران گلگون بسی قدان موزون بادا و نازا بر و نخرام سرود لاجو بجاکه چشم  
 جادو نخل و نخل کیس که بر عاشقان نمودی قمار خیمو باد تا بان قدح  
 سر وستان خط سبز سحر بجان لیلی ز آب حیوان بر جمع نازت میان شعله  
 خورویان کل رشک صد کلستان تو جمال تا نمودی دل و دین  
 زلف بودی تو سخن شنو نمودی شنو از من محتر من خیزن با خضر بخت

بهفت کشور که بقدر سحر طوبی بر رخ جمال خوبی حصد کنم تحمل حکمت تالم  
 ایکل شب در روز همو لیل تنگی سزد که باشد دل بهوسنگ غلامی  
 دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروری بستگری هنوزی بچینا تمام روی  
 تو چو ناکم حکویم همه دم گفت کویم بسر شک چهره شویم در من کجیات جویم  
 ره کویت از که بویم که نوشاه شهبواران در حمله کلعداران تو بنده  
 تا حداران همه خسروان کدایت شب روز در دعایت همه عمر در حوا  
 دل هر که میرانی بستگری چرانی بچینا چه شنای تو کار کلعداری بون  
 شمراری باد تو نامداری تو این چو دداری که نمیکنی مدارا که بر شب  
 درین امیدم ز چارسد نویدم که سیم سب حکانی ز لطف الهی و ز دم کو  
 خوبان ز هریم ماه رو بان که بنالام جو لیل همه دم ز دوری کل کچه رویم  
 تحمل که کار جسد سبیل کمیند زلف کاکل دل بازگفت ر بود در رخ خوب  
 تا نموده بخت اگر نبوده ز چه روی این ششم بقنان چرا فریم بر شک  
 آتشیم ز فراق نازیم شب در روز دردم همه سال ستندم حکیم بو

حسانم که چو شمع جان گذارم نخست  
 محقر بفراق آن سمن بر  
 بشک غم شناور لب خشک دیدم  
 تا تر بیان ابل عالم در سال  
 دیده پرغم همه دم به محنت و غم  
 شب در روز در غم نه هستم  
 زار دل مشوش ز فراق آن پری  
 و شش او مست جام  
 میخس من ناتوان حیران  
 همه دم کنج حیران بک  
 گویم ایغریزان  
 که ز طرف کوی جانان  
 بمن جسرین نالان پیام  
 آشنایان  
 بنواز آتش نار ای دل  
 دردمند حافظ که ز هر شت  
 پر خون همه ماه و سال  
 مخزون سپه روز و نخت  
 و اثر و ن  
 ز بلا و محتل پروں  
 چه بکوه و دشت مامون  
 شده تا فوق بخون  
 نزه از سر شک گلگون  
 همه وقت روز و شب  
 بمیان شش و  
 تب که تو لبی شکر لب  
 بسر چرس شامی که تو سایه  
 شد جد کج کلاهی به جان  
 تو باد شاهی شد من تو شکر  
 بار  
 بمسال کلعداری بدو  
 ز کس خماری چه جفا  
 و جور و

تو بودیم دل و دین بکیمت زلف مشکین کپی از کرم مین بین  
 کشم نخج کین مینسای چیده پرچین پوشود که ای بت چین  
 مین سزین مضطر مین فقیرت زره وفا تو دلبر نگاه لطف پرو  
 بوازم ای همسیر که فاده ام به محنت کشم از تو چند کلفت شب و  
 روز چو رحمت به تخم مانده جانی من ناز و ناتوانی شده ام  
 چو استخوانی تو کوی این و آنی چه شود اگر زمانی بخشی و سال

رابع

عمری ز پی شیشه و ساع کشته	چند سال و به فکر دگر شیتیم
دیدم تمام کار دنیا به چست	بر خواسته به گوشت کشته

در بیان احوال میرزا رحمت الله بدخانی و خانم

کتابستیا

خواجهر رحمت الله بدخانی

علیه خلف میرزا اسماعیل از خواجهر زادگان قره درج من امان



پیش از آنجا که فیض آباد بخشان آمده در آن دیار چون لعل بنخشان  
 وطن و مقام و مسکن گزید میرزا رحمت الله در فیض آباد از فیض و محبت  
 خالق عباد از عدم بود آمد چون بسن با توده ساکنی رسید پیش نقل  
 سرائی بایل و پیش بسخن ایرانی شاغل گردید بنامی بیت شعر از آن  
 چون قدم به بیت و نجبا لگی نهاد از بدخشان فرار و در قندورج دست  
 میرزا دسیک حاکم قطن قرار اختیار کرد ایوان دیوان شهباز  
 خود را در آن مقام با تمام رسانید مدت چند سال در آن سرزمین  
 بوده بعد و پس در بدخشان آمده تا روز کارش بسیر رسید  
 این مجموعه منظومه پیش از زمانیکه از زبان خانم خوش  
 یانش منظوم شده بود تا این ایام مشهور بود و منسایع اشعار  
 و حسن گفتارش چون چهره شاهان زیبا رخسار از نظر اغل  
 مستور کلام گوهر بارش چون لعل بدخشان در کوچه خا پنجان  
 بود و گوهر آیدار مقالش در بحر عمان استار نهان تا این

اعل بدخشانى اوزير كوشى و نه از بين مى خلمى نهار عقل و هوشى  
روى در محفل منو مشاكل شهر بار كشور كير و بادشا به شيل و نطن سبر كير  
باند عيشل زمان امير سيد الرحمن خان خلدان شاه كسيه شاه  
ذكر اشعارش در ميان و حسن كقارشش بر زبان آمد و زمان  
با حصار كتاب مذکور از پيشگاه حضور غرض صدور بطور و چون كتاب  
انجمن بنظر مهر اثر اعلی رسید صنایع اشعارش پسند خاطر  
خطیر آفدس والا که دید حکم نافذ فرمان بفرزند ارشد امجد مهین  
کو هر دو صلاحیت و مهین اشخر ج ملک شهزاده عظمی اقم نقطه  
دایره کمال و مرکز فلک افضل و افضال سر و ارباب اند خان  
دام اجلاله و ضاعف عمره و اقباله چنان شد که این در نامی غلط  
بر پشان را برشته ردیف بکشند و بنخله خوشن تحریر در آورد  
بچاپ برساند تا اینچ پشان قلم کرد و حسب الامر حلیل الصفت  
شهر بار و الاشهر داده کامکار و الاجابه بجا ایجاه کل مسخران

دانی محمد زانی صوبہ دار علی ہستم چاہے خانہ دار اسلٹہ امر نمودند کہ از  
نویسندهگان چاہے خانہ نویسنده که خطش چون خط نوحی  
دلکش و زیبا باشد بحضور مقرب کند که دیوان مذکور را مردف نمود  
بر یک چاب تحریر نماید بابران محررین کورقم میرزا شیر محمد کاتب  
را بحضور حاضر و امر نوشتن کتاب مذکور شد و مخلص احمد  
اسلوب میرزا محمد معیوب خانزاد تا کید بجمع و تردیف نمودند بختیبر

موصوف و تردیف و صحیح مخلص فریوردی شتر

ترجمہ درآمد تحریر تاریخ شکر سوال الملک

۱۳۱۴

قط

دیوان ملا رحمت بید حسنی